

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, September 14, 2011 Issue No: 68

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۶۸، چهارشنبه ۲۳ شهریورماه ۱۳۹۰

9/11

تولد جمهوری های اسلامی!



نعوذبالله از مکر و حيله شيخ...!

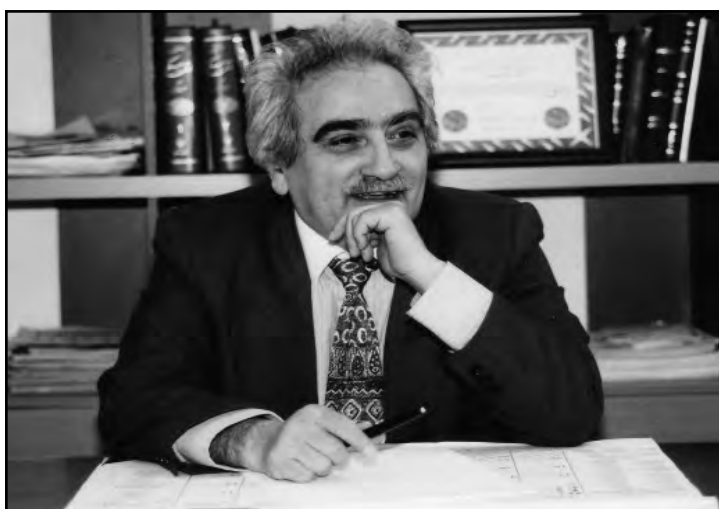
اين كه آخوندها چه خرده حسابى با «دراويش» دارند كه چشم ندارند آنها را ببينند و در سراسر ايران به جان آنها افتاده اند - غيرقابل حدس نيست ولى به هر ملاحظه اى اين طور به پرو پاى آنها پيچيدن، تخریب خانقاه هايشان، بيرون ريختن جل و پلاس و تخته پوست آنها، گرفتن كشكول از دستشان تاكتك زدن و باتوم به سر و كله اشان كوبيدن و گاز اشك آور توى چشم و چارشان حتى شليك به سوى جماعت آنان ... از حكومت آخوندى هر ناشايسته اى و هر نابايسته اى برمي آيد! ولى اين كه مأموران اطلاعات و امنيتى درويشى را بكشند و جسد او را در زير تيغ سلماني بيندازند و موى ژوليده و ريش آشفته و بلند درويشى او را بتراشند و مرده را مال خود كنند و به نام

«بسيجى» دفنش كنند - به فكر «جن» هم نمى رسد! در همين حال نيز بسيجى ها را به اسم «صاحب عزا»!! مثل سگ هاى به جان درويشاني بيندازند كه به شهر «كوار» استان پارس (برای تشييع جنازه و تدفين درويش نعمت اللهى گنابادى به نام «وحيد بنانى») رفته بودند ولى با شعار: **مرگ بر درويش آمريكايى!** آنها را قلع و قمع كردند و حتى وكلاى دادگستري را - كه براى وساطت به فرماندارى شهرستان كووار پناه برده بودند، بازداشت كرده در نقطه نامعلومى حبس كردند! و عده اى از درويش گنابادى رادر زندان اوين تهران و جمعى را در زندان هاى استان فارس انداخته اند. مى گويند در صحرا آخوندى ميل

شديدى به «جماع» پيدا كردولى دست بر قضا هيچ ماده الاغى و گاوى، جز يك شتر دم دست نديد و با هرفوت و فنى و انداختن بند نوعى ترازو به كوهان همان شتر توانست از آن بالا برود به شترى - كه در كمال حيرت و صبورى ايستاده بود و تحمل مى كرد - تجاوز كند. اما پس از اين كه كارش تمام شد با خودش گفت: اين چه كارى بود كه من كردم، **لعنت بر شيطان!** در همين لحظه شيطان حاضر شد و گفت: پدر سوخته لعنت به خودت! اين كارى كه تو كردى و خدمت يك شتر ايستاده به وسايلى رسيدى حتى به عقل من كه هيچ به عقل جن هم نمى رسيد!

برای خالی نبودن عريضة...!

عباس پهلوان



مردم از خوشی...!

در نمره دادن به كشورهاي جهان بابت شادى و شاد بودن مردمانشان، ايران در ميان ۲۲۰ كشور جهان اگر از آخراول نشده باشد در رديف دويست و دومين كشورهاي دنيا قرار دارد! اين بنده سردر نياورده است در مملكتى در خيابان ها و انظار عمومى اش، افراد را شلاق مى زنند، آدميزادى را به بالاي دار مى كشند كه آن قدر دست و پا بزند تا بميرد. دختر و زن مردم را در كوچه و خيابان زير ضربات باتوم مى گيرند - و حتى آب بازى يك عده دختر و پسر جوان به عنوان نمايشى عليه رژيم مورد تهديد قرار مى گيرد - چطور ايران را در رديف كشورهايى مى گذارند كه نمره اى هم بابت شادى و خوشى به آنها مى دهند؟!

مملكتى كه رهبر آن سفارش مى كند: هميشه گريه كنيد! روز عاشورا توى سرتان بزنيد! و مردمانش هم در چنين روزى و روزهاي ديگر باز هم به ياد عاشورا بيان توى سروكله خودشان مى زنند و بابت يك مرده اشان، سوم دارند. هفته دارند، چله دارند و سال مى گيرند!؟

در مملكتى كه مرتب به مردم توصيه مى شود كه در حالت «حزن» باشند و هره وكره، يك حركت ضد دين است و هميشه مردم بايد يك چشمشان اشك باشد و يكى خون و مدام دوسه

قطره اشك به ياد «شهيد اى كربلا» گوشه چشمشان باشد - حالا بگذريم كه دسته سينه زنى، قمه زنى و توى سر زنى راه مى اندازند و شترق شترق توى سروكله خود مى زنند - غش و ضعف هم مى كنند. حتى اگر يكي هم مثل ايرج ميرزا شاعري پيدا شود كه اين حركات را قبيح بداند، بايد شعرش رابه آب شست دفتر اشعارش را سوزاند چرا كه گفته است:

زن قحبه چه مى كشي خودت را

ديگر نشود حسين زنده

كشتند و گذشت و رفت و شد خاك

خاكش علف و علف چرند

من هم مى گويم بيزيد بد كرد

لعنت به بيزيد بد كننده

اما دگر اين گئل مئل چيست

وين دسته خنده آورنده

كى كشته شود دوباره زنده

با نفرين تو بر گشونده؟

مردمى كه رفاه سرشان را بخورد! نان ندارند كه شكم فرزندانشان را سير كنند. آن هم با فرهنگى كه عمرى گفته اند **گريه كن! گريه بر درد بى درمان دواست!**

آخوند پاچه ورماليده اش با توطئه، با آدمكشى،

با قتل عام، با هوچى بازى با كمك تبليغات بيگانه به قدرت مى رسد و آن وقت به دروغ ادعا مى كند و مى گويد: ما هرچه داريم از كربلا داريم! از روضه خوانى داريم! از عاشورا ما به اينجا رسيده ايم...! با گريه بر طاغوت پيروز شديم!

مردمى كه دچار بيكارى اند و فقرند، اعتيادند، عزبند، بى شوهرند، رقص و آواز خوانى برايشان حرام است...! و دچار آلودگى محيط زيستند، چطور مى توانند شاد باشند؟

مردمى كه از فرط غم و غصه «خل» شده اند. تفريحشان قبرستان است. شاديشان گريه براى شادى روح! رفتگانشان است، چه جايى براى شادى برايشان مى ماند؟

چند صبايحى هم كه مى رفت تا شادى و رفاه و آسايش و آرامش را تمرين كنند كه يكباره خوشى زير دلشان زد و همه راه افتادند كه دو سه «غرفه بهشت» را كه آخوندها پيش فروش مى كردند و قسطى هم مى فروختند - براى خودشان دست و پا كنند: مردمى كه به جاى خواندن غزل هاى حافظ، شمس، مولانا و بيشتر رباعيات حكيم عمرخيام، مزخرفات حليه المتقين محمد باقر مجلسى و لاطائلات شيخ عباس قمى را مى خوانند و شب تعطيل به جاى رفتن و گشتن (امكانش و پول و جايش هم فراهم نيست!) به

مجالس گريه و روضه خوانى و دخمه مساجد مى روند و اباطيل يك روضه خوان سى صنارى را گوش مى كنند... چه وقت شادى و نشاط دارند؟ و سخن «خيام» را آويزه گوش مى كنند؟ كه مى گويد:

خيام اگر ز باده مستى خوش باش

با لاله رخی اگر نشستی خوش باش

چون عاقبت کار جهان نيستی است

انگار كه نيستى، چو هستى خوش باش!

در اين بررسى شادترين مردم جهان كشورهاي دانمارك، سوئيس، اتريش، ايسلند، فنلاند و كانادا درجات اول تا دهم را دارند و حتى يونان و برونئى هم در اين ليست هستند و مسخره اين كه رئيس جمهور شارلاتان و هفت خط و مردردنى كه به همراه رهبر نفله تر از خودش، مردم كشورمان را اسير خود و همدستان او باش خود كرده است مژده به زودى ظهور امام زمان را مى دهد و تسخير دنيا و مديريت جهانى كه نامبرده سردار اول حضرت مهدي هم هستند... و آن وقت تمام مردم دنيا مثل مردم ايران بايستى صبح تا شام دچار حزن و اندوه باشند و گريه! و در حالت غم و غصه... و به اميد بهشت عبرسرسشت، بشكن بزنند كه: **مردم از خوشى!**

توپ و تشر رهبر معظم به نمایندگان خبرگان رهبری!

محض خنده از خود آنها انتقاد کرده و ابراز تأسف نموده و به زبان فقهی گفته اند: رئیس مجلس خبرگان (که آیت الله «محمدرضا مهدوی کنی» باشد) و بعضی از آیات عظام! حجج اسلام! بیجا فرموده اند که از پشت تریبون مجلس خبرگان وارد مسایل حزبی و جناحی شده و جایگاه خود را در برابر اصلاح طلبان و یا مردمی که نمی خواهند در دایره این اصولگرایان قرار بگیرند، داده اند!

ما آنجا نبودیم ولی با همین توپ و تشر ملیح، باید کم نبوده باشند از نمایندگان خبرگان که یکپهوسکته ناقص کرده اند. جمعی شاش بند شده و دو سه تا را فی الحال با برانکار به آمبولانس رسانده باشند و عده ای تا حالا در «بیوست ادواری» به سر می برند که مبادا تا شش ماه آینده که جلسه بعدی مجلس خبرگان تشکیل می شود، مستمری ماهانه اشان قطع شود!

گفتی از حافظ ما بوی ریا می آید/ آفرین بر نفس ات باد که خوش بردی بوی/.

سالی دوبار آنها را روی صندلی مجلس خبرگان نگهشان می دارند... تا پولی به «بیت» آنها برسد!

امسال هم طبق معمول با نعلش کش و برانکار و چرخ معلولین عده ای از آنها را به مجلس سنای سابق کشاندند که تشکیل جلسه بدهند، سابق که هیچی! دریغ از این نمایندگان اخیر خبرگان رهبری، که دو کلمه در انتقاد از رهبر چانه بیندازند و بابت بی حرمتی سیدعلی آقا به دین و مذهب و ملت، لب ورچینند و قهر کنند چه برسد که کلفتی احياناً بار ایشان نمایند!

مثل این که با پاکت های ماهانه اسکناس های بی ارزش (ولی درشت و قطور نهاد رهبری) این آیت الله های قراضه و فکسنی پذیرفته اند که رهبر معظم علاوه بر نماینده الله، از جمله «ائمه اطهار» و «معصومین» هستند و هیچ گاهی و خطایی به ایشان نمی چسبد و یا به احتمال اشتباهی، خرده انتقادی در مورد ایشان جایز باشد!

این بار سکوت مزمن و سر تکان دادن های بُز اخفشی! نمایندگان خبرگان رهبری موجب شد که حضرت رهبری

زمانی که آیت الله منتظری خیلی در خوش خوشان قبای ولایت فقیه به سر می برد - که آن را جفت هیکل آیت الله خمینی دوخت و دوز کرده بود - از جمله کلمات قصاری هم صادر می فرمود از جمله (در حالی که تازه دست به «چیو»ی اموال و پول و پله، مصادره و غصب آخوندها و کمیته چی ها و رؤسای انقلاب به مال و منال مردم و مملکت باز شده بود) حضرت آیت الله منتظری منباب صرفه جویی پیشنهاد دادند که حقوق بازنشستگان قطع شود و گفت: این ها عینیهو درخت های خشکیده یک باغ میوه اند. که حالا دیگر ثمری ندارند!

البته خود ایشان سالیان سال حال و هوای «خشکیدگی» را دید ولی از آن زمان حکومت اسلامی هر کجا که چوب خشکیده ای هم از خودشان سراغ داشتند، ترو خشک کرده و از همان موقع و تا حالا مرتب پیرو پاتال های درب و داغون را توی قبر و لای جرز و توی رختخواب هم شده، بیرون کشیده و به آنها خلعت نمایندگی امام، نمایندگی ولایت فقیه، نمایندگی مجلس خبرگان رهبری پوشانده و به ضرب و زور

همه از خاک پاک ایرانیم!

امراض سختی مبتلاست. به خصوص این حس خود را در چندین شعریان کرده.

یادمان نمی رود که ما در دبستان و کتاب درسی آن زمان می خواندیم:

ما که اطفال این دبستانیم

همه از خاک پاک ایرانیم

همه با هم برادر وطنیم

مهربان همجو جسم با جانیم

اشرف و آنجب تمام ملل

یادگار قدیم دورانیم

وطن ما به جای مادر ماست

ما گروه وطن پرستانیم

شکر داریم گز طفولیت

درس حب الوطن همی خوانیم

چون که حب وطن، ز ایمانست

ما یقیناً ز اهل ایمانیم

گر رسد دشمنی برای وطن

جان و دل رایگان بیفشانیم

یکی دو خواننده خوب ماکه زیاد با اشعار جناب ایرج میرزای عزیزمان نظر خوشی ندارند و یا لابد به جهت این که نامبرده با «زیباپسران» نیز - بناچار در آن عصر حجاب و پنهان بودن پری پیکران - نگاه سرخوشانه ای داشته است - گفته بودند چرا به جای اشعار نامبرده (دست بر قضا این هفته هم به آن جناب متوسل شده ایم) از سایر اشعار مفید و عبرت انگیز شاعران دیگر استفاده نمی کنیم.

دست بر قضا در آن ردیف هم جناب شازده کم شعر ندارد ولی هنرا در اینست که آن چه دیگران از آن پرهیز داشتند و در خلوت پچ پچ می کردند و یا مخفی می داشتند روی دایره ریخته، ضمن این که مشت آخوند و روضه خوان و زاهدان ربایی را هم باز کرده است.

ایرج بسیار مرد و طن پرستی بوده و حتی با وجود این که «شازده قاجاری» ست ولی به خوبی آگاهی داشته که و طنش در دوران قاجار به چه دردی و



درباره روی جلد

یک حمله تروریستی اسلامی در نیویورک که متأسفانه منجر به روی کار آمدن دور ژیم اسلامی در عراق و افغانستان شد و با «جنبش اعراب» در منطقه می رود که کشورهای دیگری نیز مانند مصر، تونس، لیبی و سوریه نیز با حکومت اسلامی به سبک رژیم تهران، تاوان فاجعه یازده سپتامبر را پس بدهند و میراث کارتر! افسوس!

جناب ناصر اولیایی و جناب احمد ادبخواه

مصیبت خانواده های گرامی شما، موجب نهایت اندوه و غم ما شد. صمیمانه آرزو مند سلامت و رفع درد و داغ شما هستیم.

عسل پهلوان - ناهید پهلوان - عباسی پهلوان



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟

سخن دوست:

لقب صدرالدین شاهی!

«بعضی غلط های مقالات را خودمان جفت و جورش می کنیم ولی «سفرهای صدرالدین شاهی» را نفهمیدیم به چه اشاره ای بود یعنی به دکتر صدرالدین الهی خودمان (لقب) بخشیده بودید؟»
● اشاره نویسنده به سفر ناصرالدین شاه و تقلید چادر سیاه از پوشش زنان مجالس شیانه فرنگ بود.
صفحه آرایی!

«من یکی دو روزه تمام مطالب شما را می خوانم. فکر می کنم از تیترها و عکس های بزرگ کم کرده و به مقالات و مطالب اضافه کنید».

● کتاب و ماهنامه که منتشر نمی کنیم و بایستی قدری هم به دکوراسیون صفحات برسیم!

التماس دعا داریم!

«به دعا اعتقادی ندارم ولی برای بقا و ادامه نشریه خواندنی و پر بار شما و سلامتی همه قلم زنان شما آرزوهای خوب دارم».

● ولی حتماً دعایی برای دست به جیب کردن هموطنان برای اشتراک و یا خرید «فردوسی امروز» بفرمایید! شاید برآورده شود!

خاطرات نیم قرن!

«سردبیر غیر از «خالی نبودن عریضه» خیلی مطالب خواندنی در این نیم قرن قلمزنی به یاد دارم که می بایستی به روی کاغذ بیاورد و چاپ کند».

● مبالغی از این خاطرات مربوط به ایام جوانی است که گفته اند: «یاد ایام جوانی دل ما خون می کرد»!

گپ و گفت:

۱- «مثل این که شما به نظریات شاهزاده رضا پهلوی کمی بی اعتنا هستید»؟

— مواضع ایشان در مبارزه با جمهوری اسلامی و نظام آینده ایران مورد تأیید کامل ماست.

xxx

نمی کنند!

xxx

۳- «هیچ فروشنده ای در مورد انتخاب خریدار (در مورد مجله و یا نشریه) نظریه خوب و یا بد نمی دهد (آن هفته نوشته بودید)».

— درست می فرمایید ما اشتباه کردیم، فضولی آنجا بود که غلط زیادی فرموده و نه فروشنده نشریات که ما ممنون همه اشان هستیم!

xxx

۴- «بحث درباره «اسلام» را به سایر ادیان و مذاهب تعمیم دهید!»

— چون (صد) آید پس (نود) هم پیش ماست!

خارج از محدوده؟!

مواضع درست مجاهدین

● «من از هواداران مجاهدین خلق

ایران، تماماً زندان!

خبرگزاری حکومتی جمهوری اسلامی (ایرنا) نوشت: ۱۵۹ زندان کشور به خارج از شهرها منتقل می شود.

— مثل این که سراسر کویرهای ایران را می خواهند به زندان بدل کنند!

علائم ظهور!

خبرگزاری جمهوری اسلامی از بندر انزلی گزارش داد که محمد جواد حشمتی رییس کل دادگستری گیلان گفت: اعتقادات و باورهای دینی مردم ضعیف و کم رنگ شده است!

— آخوندها همه این بی اعتقادی را هم به حساب ظهور امام زمان می گذارند!

سابقه دیرینه!

سیدعلی خامنه ای گفت: فقه شیعه در باب ولایت سابقه دیرینه ای دارد! — توصیه های کلثوم ننه و قصه های خاله گوز گوزک هم سابقه دیرینه ای دارد، پس مردم باید ولی فقیه را حلوا حلوا کنند و روی سرشان بگذارند؟!

تغییر علم!

حجت الاسلام محمدیان رییس نمایندگی رهبر در دانشگاه ها گفت: گام اصلی در دستگاه ها، تغییر دادن نگاه علم به طوری است که محور

هستم ولی نمی دانم رهبری آنها چه اصراری دارد که آمریکا این سازمان مبارز را، از لیست «سازمان های تروریست» خارج کند. در حالی که مواضع آمریکایی سازمان تا به حال درست بوده است!

— حضرتعالی دیگر کاسه داغ تر از آش تشریف دارید! می توان «مواضع ضد آمریکایی» داشت ولی «کارشناسان آمریکایی» را ترور نکرد!

توجه به ایرانیان خارج

● «حالا که کانال یک در ایران پخش نمی شود لاقلاً برنامه هایش را برای ایرانیان آمریکا و کانادا و اروپا تنظیم کنید».

— می توانید با تلفن به کانال یک و با مدیر عامل آن تماس بگیرید. البته سردبیر هم پیغام رسان شما خواهد بود.

اصلی دین باشد!

— یعنی عینیهو آداب طهارت گرفتن توی مستراح!

عوامل فساد مالی!

مصطفی پور محمدی رییس سازمان بازرسی کل کشور گفت: عوامل پرونده های بزرگ فساد مالی شناسایی شدند.

— اما چون با رهبر جلسه منقلی داشتند فعلاً از معرفی آنها معذور می باشند!

تقلب نامردها!

احمدی نژاد گفت: من با ۲۵ میلیون رأی نماینده اکثریت مردم ایران هستم!

— تقلب توانگر کند مرد را ... چه برسد به نامردها ...!

اقتصاد خرکی!

معاون وزیر اقتصاد و دارایی گفت: ارزش پول ایران در مقابل دلار به همراه پول ویتنام در رتبه آخر است.

— وقتی حضرت امام تئوری «اقتصاد مال خر است» را فرمایش کردند، مگر غیر از این انتظاری از یک مشت خر حاکم دارید؟!

ویرانه جغدها!

حجت الاسلام محمدحسین موسوی پور استاندار قم گفت: روحانیت طلایه دار فکری و از پیشگامان علمی است و استمرار حکومت اسلامی بدون توجه به نقش روحانیت امکان پذیر نیست.

دکترین کارتریسیم!

● «اطمینانی که آمریکا بابت «جنبش اعراب» داده است، مثل ایران دارد «توزرد» درمی آید و به مرور کشورها دچار «جنبش» جمهوری اسلامی در می آیند، مثل عراق و افغانستان و حالا مصر و فردایی و بعد سوریه!»

— نفوس بد نزدیک و دل خوش کنیم که حزب دموکرات دکتترین «کارتریسیم» را منسوخ کند!

هنر «فاحشه شرعی»!

● «دایی مایه ایران رفت و با یک صیغه چند ماهه، نیمی از ثروتش را (که تنها وارث اش، ما خواهرزاده هایش بودیم) یک «فاحشه شرعی» بلعید!

— گناه از شما بود که یک «گرل فرند» و یا یک «بیوه ایرانی» برای او در اینجا دست و پا نکردید! حالا هم برای بقیه ثروتش، فرصت را از دست ندهید!

— جغد روی ویرانه های یک مملکت خراب، اقتصاد ورشکسته، گرانی، بیکاری و اعتیاد نشسته و چه کرکری هایی هم می خواند؟

پیشین و حالا؟!

رادیو فرانسه گفت: «تونی بلر» نخست وزیر «پیشین» انگلستان صریحاً خواستار تغییر رژیم در ایران شد.

— در آن موقع «پیشین» و هنگام نخست وزیری ایشان نیز رژیم آخوندی همین طور «مخرب» و باعث آشوب منطقه بود که ایشان مست لاس زدن با آخوندها بودند؟!

بولدزر دیکتاتوری!

آیت الله جنتی امام جمعه تهران گفت: ولایت فقیه برای این است که جلوی دیکتاتورهارا بگیرد!

— کی جلودار دیکتاتوری بولدوزری ولایت فقیه می شود؟ پیر و پاتال های مجلس خبرگان؟!

آخیش!

رییس دادگستری آستان سمنان گفت: یک زندانی محکوم به اعدام از زندان شاهرود فرار کرد.

— بگذار دو سه شب هم آخوند حاکم شرع و حجت الاسلام رییس دادگستری و چند گرگ و گراز دیگر قوه قضاییه ناراحت بخوابند!

مشوقان دور گودِ زورخانه؟!؟



همچنان رییس جمهور قدر قدرت کشور ایران است!

اومی آید تا جهان بداند که ایرانی‌ها نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند مانند مصری‌ها، تونس‌ی‌ها، لیبیایی‌ها گوش دیکتاتور را گرفته و از اریکه قدرت به زیر بکشند و یا مجبور به فرارش کنند! او می‌آید و با آمدنش، «ضعف ما» را به رخمان می‌کشد! او می‌آید و در مجلس سران جهان یاوه گویی می‌کند و انگار نه انگار که ده‌ها و صدها تن قربانی و هزاران زندانی انتخاباتی شدند که ریاست جمهوری او میوه تلخ و گزنده‌ی آن بوده است و جهان در حیرت که چگونه میلیون‌ها ایرانی خارج از کشور، که هر شب از طریق رادیوها و تلویزیون‌ها - تبدیل به سخنرانان و مفسران سیاسی و انقلابی می‌شوند - نمی‌دانند یا نمی‌خواهند واکنشی شایسته از خود نشان دهند.

احمدی نژاد می‌آید تا بگوید که: خیر، آقا نه اعتراض نه ایرادی وجود ندارد ملاحظه می‌فرمایید مگر نمی‌گویند که بیش از ۳ میلیون ایرانی در آمریکا هستند و اکثر آنها با رژیم اسلامی مخالفند! پس آنها کجایند؟

آن‌ها کجا هستند تا روز حضور احمدی نژاد در محل سازمان ملل را توهین به ملت و تاریخ به دنیا و شعور مردم جهان، اعلام کنند.

همه این هموطنان خارج از کشور که مرتب متوقعند مردم در داخل کشور به خیابان‌ها بیایند! و خودشان در ساحل امن غربت! با رگ



شهرام همایون روزنامه نگار

احمدی نژاد می‌آید. احمدی نژاد - و به عنوان رییس جمهور منتخب مردم - که نه! منتخب شخص ولی فقیه به سازمان ملل می‌آید تا در روی صندلی نمایندگی مردم ایران بنشیند و جهان را مؤاخذه کند که چرا حقوق بشر را رعایت نمی‌کنند؟!؟

احمدی نژاد می‌آید تا با حضورش به دنیا بگوید که هیچ اعتراضی در ایران وجود ندارد و او

های متورم شده گردن، فریاد می‌زنند که: مگر چه چیز مردم ما از مصری‌ها کمتر است یا از تونس‌ی‌ها؟ اما خودشان در روز حضور احمدی نژاد سر در گریبان خود دارند و انگار نه انگار که نماینده‌ی خون آشام‌ترین دیکتاتوری جهان بر مسند نمایندگی ملتی مظلوم نشسته است.

آیا واقعاً این سؤال در ذهن هر ناظر بی‌طرفی مطرح نمی‌شود که اگر ایرانی‌ها - به ویژه آنها که در هر حال، «درد هجرت» را متحمل شده‌اند و با رژیم کنونی ایران نیز مخالفند، نباید از چنین فرصتی برای ابراز نظر استفاده کنند؟ همان‌ها که مدام مردم ایران را در داخل کشور - با وجود هزاران مأمور سرکوبگر - تشویق به اعتراض خیابانی می‌کنند و حتی مرگ را در راه مبارزه واجب و شیرین می‌دانند، در چنین روز و فرصتی کجا هستند؟

تازه مردمی که به هر بهانه، و با وجود هر نوع سرکوب، آنچه را که می‌توانند می‌کنند: خشک شدن یک دریاچه را بهانه اعتراض می‌کنند، یک مسابقه فوتبال تبدیل به صحنه رزم می‌شود و مجروح و کشته می‌دهد. آیا آنها زندگی ندارند، جان‌شان شیرین نیست، تهدید به زندان و دادگاه نمی‌شوند؟

آیا این بی‌انصافی نیست که ما - اینجا نشسته ایم و بی‌آن که حرکتی، عملی همراه با آنان داشته باشیم فقط تبدیل شده ایم به ناظران و مشوقان دور گودِ زورخانه!

آیا اگر در روز حضور احمدی نژاد صد هزار نفر -

فقط صد هزار ایرانی به خیابان‌های نیویورک بیایند جهان صدای اعتراض مردم ایران را نخواهد شنید؟

آیا اگر صد هزار ایرانی - فقط حتی همان ساکنان نیویورک - ایرانی‌ها را می‌گوییم - به اعتراض اقدام به تظاهرات آرام خیابانی کنند، برو بچه‌ها در داخل ایران دلگرم نمی‌شوند و جان تازه‌ای نمی‌گیرند که بپاخیزند؟

آیا با چه رویی فردا، فردای آزادی، ما به ایران خواهیم رفت؟ گرچه من در رفتن خیلی از این هموطنان به کشورمان، شک دارم.

به راستی، روزی که احمدی نژاد می‌آید ما کجا هستیم که صدای اعتراض مان شنیده نمی‌شود. در کنسرت‌ها؟ آن هم از نوع صادراتی جمهوری اسلامی؟!

آیا اگر فقط به همان اندازه مسافران ایام کریسمس لاس وگاس، ایرانی‌ها در نیویورک حاضر شوند نور امیدی به دل مردم کشورمان نخواهد تابید؟ و آیا این آزمونی برای ما نیست که اگر خود نمی‌توانیم در کشوری آزاد، دست به اعتراض خیابانی بزنیم - بی‌آن که خطر ضرب و شتم ما را تهدید کند یا به زندان بیفتیم - لااقل از این پس سکوت کنیم و دیگر از مردمانی که سی سال بدبختی را تحمل کرده و اعتراض کرده و زندان رفته و کشته داده‌اند، نخواهیم که حریف بی‌رحم را، لنگش کنند!

رژیم بسیار زخم خورده است ولی...



ایرج فاطمی - پاریس



عشی است. از این روتلاش‌هایی را شروع کرده تا بتواند با مخالفان سوریه تماس‌هایی داشته باشد.

در این زمینه کار به طوری بالا گرفته است به طوری که روزنامه «فیگارو» چاپ پاریس آن هم از قول خبرنگار خبره خود در امور خاورمیانه «ژرژ مالبرونو» می‌نویسد: نمایندگانی از جمهوری اسلامی در یک کشور اروپایی با نمایندگانی از مخالفان سوریه به گفتگو نشستند. در این ملاقات جمهوری اسلامی بیشتر می‌خواستند است که بدانند آیا در میان مخالفان سوریه نیروهای اسلامگرا نیز هستند یا نه؟ پاسخ منفی بود! و یا این که بفهمند در نظام بعدی سوریه می‌توانند همچنان کمک‌های خود را به حزب الله لبنان ادامه دهند یا نه؟ که باز هم پاسخ منفی بوده است! و مهم‌تر از همه این که به فرستادگان جمهوری اسلامی تفهیم شد که حرف اول و آخر را «مردم سوریه» می‌زنند!

اتحادیه اروپا متشکل از ۲۷ کشور عضو، تحریم‌های تازه‌ای را متوجه رژیم تهران و به خصوص سپاه قدس کرده‌اند. رژیم اسلامی حاکم بر ایران که زخم‌های بسیاری را در بدنه خود دارد و خونریزی جسمی‌اش شروع شده است تلاش می‌کند تا با آ آرام کردن بخش‌هایی از منطقه اذهان عمومی کشورهایی را که رو در روی سوریه بشار اسد، ایستاده‌اند منحرف کند.

بر اساس گزارش‌های اطلاعاتی که از منابع اسرائیلی و ترکیه و فرانسوی‌ها به دست آمده است، موشک باران اخیر اسرائیل در نوار غزه با موشک‌های بُرد کوتاه مستقیماً به دستور رژیم

رژیم چه بریز و بپاش‌ها و حیف و میل‌هایی داشته است. چه مبالغی به حساب سردمداران رژیم و چه حواله‌هایی برای دار و دسته‌های تروریستی حواله شده است؟

با این حال رژیم اکنون در تنگنایی سخت گرفتار شده و برای رساندن اسلحه و حتی نیرو به دوست دیرینش بشار اسد، به هر دری می‌زند. تنها و تنها راه باقیمانده، عراق است که می‌تواند موج سلاح‌ها و انسان‌ها و پول که روانه سوریه کند. عراقی که علی‌رغم سکون و سکوتی که از طرف رسانه‌های بین‌المللی درباره آن اِعمال می‌شود. اکنون در پناه رژیم تهران، روزهای بسیار دشواری را می‌گذرانند.

بخش بزرگی از توانایی‌های حکومت اسلامی در عراق، در زمینه‌های بمب‌گذاری‌ها و کمک به نیروی خارج از حکومت عراق می‌شود.

به روشنی می‌بینیم که در آستانه خروج نیروهای آمریکایی از عراق این گروه‌های وابسته به رژیم تهران هستند که با برنامه ریزی و کمک همه جانبه سپاه قدس (نیروی برون مرزی سپاه پاسداران) شلنگ تخته میاندازند و مرتب دست به انفجارهایی کور و یا هدفمند می‌زنند از همین رو دولت مرکزی عراق که در رأس آن «نوری المالکی» قرار دارد به دلیل نوعی «دلبستگی» و شاید هم «وابستگی» به رژیم جمهوری شیعه اسلامی، در برابر این نیروهای خارج از حکومت نمی‌تواند کار بازدارنده‌ای را انجام دهد.

از سوی دیگر خشم سایر نیروهای عراقی به خصوص «سنی‌ها» به نحو بارزی در صحنه سیاسی عراق دیده می‌شود. باید گفت که در

برای مردم ایران و فردای فرزندانمان باید از خود عبور کنیم!

تهران انجام گرفته است، آن هم به وسیله گروه «جهاد اسلامی» عامل سرسپرده تر از «حماس» به حکومت اسلامی.

همین منابع اطلاعاتی و امنیتی می‌گویند اگر کشورهای اتحادیه اروپا و از جمله فرانسه و سپس کشورهایی چون ترکیه، مصر، اردن و همه ی کشورهای منطقه خلیج فارس کوچک‌ترین تعللی از خود نشان دهند، به زودی بمب‌هایی در اکثر این کشورها - آن هم در مراکز پرجمعیت آنها - منفجر خواهد شد تا به کلی اذهان عمومی

مرحله اول همه ی این مشکلات از ناپختگی‌هایی است که آمریکاییان در عراق از خود نشان دادند که وضع را به اینجا رسانده‌اند.

به هر حال بحث بر سر زخم‌هایی است که رژیم آخوندها خورده است و به هر قیمتی که شده نمی‌خواهد ریزش حکومت سوریه را در چشم انداز خود ببیند و از همین رو از تنها باقیمانده خود یعنی مرزهای عراق و سوریه سود می‌جوید از طرفی دیگر رژیم تهران دریافته است که دیگر تلاش‌هایش برای ماندگاری رژیم بشار اسد کار

آنجا به جنوب لبنان و حزب الله به وجود آورده است. بخشی مهم از این زخم‌ها به واسطه ندانم کاری‌های رژیمی است که از بس پول دارد نمی‌داند چه بکند و در نتیجه جنون از راه می‌رسد.

تنها و تنها در ۶ سال گذشته درآمد رژیم از نفت و گاز پانصد میلیارد دلار بوده است، که آن را به راحتی به باد داده است حالا باید کارشناسان بیاندیشند و چرتکه بیندازند که بالا کشیدن این همه دلار نفتی توسط احمدی نژاد و یارانش و کل

رژیم جمهوری اسلامی زخم‌های شدیدی برداشته است و خونریزی‌ها ناشی از این زخم‌ها، ادامه دارد. این زخم‌ها را مردم سوریه با اعتراض‌های جانانه‌اشان علیه رژیم بشار اسد، به وجود آورده‌اند که پیکان‌های حمله مردم سوریه کمانه کرده و بر بدن رژیم تهران می‌نشیند.

این زخم‌ها از تحریم‌های پی در پی از طرف اتحادیه اروپا و آمریکا به وجود آمده، این زخم‌ها را بر پیکر رژیم اسلامی ترک‌ها با بستن راه‌های رساندن اسلحه به یار غار رژیم‌های سوریه و از

ما پس و پیش جهان را دیدیم
گشت و واگشت زمان را دیدیم

در پس پرده هر کاخ ستم
کومه سوته دلان را دیدیم

زیر پلک همه آزاد زنان
شطی از اشک روان را دیدیم

در رصد خانه منظومه دین
صفی از کوردلان را دیدیم

چون رسیدیم به خورشید یقین
ظلمت شک و گمان را دیدیم

تا که گفتیم خوشا بی خبری
کفتر نامه رسان را دیدیم



علیرضا میبدی



رژیمیان نیستند و در برابر دژ بی مانند چه کارهایی باید صورت گیرد. چگونه می توان در جبهه ای دیگر عوامل جمهوری اسلامی را که در خارج از ایران که مجهز به «پول، بی وطنی و وقاحت» هستند (در هر جایی هم لانه کرده اند) به گوشه ای برانند و از ابزارهای تبلیغاتی — برای دادن روحیه و امید به مردم — چگونه باید سود ببرند؟ همه ی این ها و بسیار چیزهای دیگر را ما که در خارج از ایستگاه مرکزی نشسته ایم باید انجام دهیم و به سامان برسانیم، در این روزها هیچ بهانه ای از سوی هیچ گروه و یا شخصی پذیرفتنی نیست.

ما باید امروز برای ایران و شرافت مردم ایران، از خود عبور کنیم در غیر این صورت آینده تاریک تر از امروز خواهد بود.

کشورهای مسئول جهان- توانستند شر حکومت تهران را از سر عراق کم کنند- ما هم امیدوار خواهیم شد که اراده ای برای زدودن این ابر سیاه بی باران بر آسمان ایران وجود دارد و هیچ فرصتی بهتر از امروز نیست. آرزوی مردم ایران- آنگونه که دیده شده و آمارهای مختلف نشان میدهد- از رژیم اسلامی روی برگردانده اند. اما در این رهگذر ما باید با خودمان روراست باشیم. ما مخالفان رژیم جمهوری اسلامی باید از خود پرسش کنیم کشورهای مختلف چگونه باید دریابند که مایی وجود داریم و در ثانی چگونه باید دریابند که مردم از رژیم روی برگردانده اند؟ مردم باید چگونه حقانیت خود را نشان دهند. نیروهای برون مرزی در کجا ایستاده اند و برای این که به جهانیان بفهمانند مردم ایران در یک اکثریت کوبنده از بر کرده و سازمان سیاسی با

بایستی تحریم ها را باز هم بر روی رژیم تهران سخت و سخت تر کرد. آنچه در این میان مشخص است برنامه کشورها روی «رفتارهای جمهوری اسلامی» روشن شده است. اما آیا این به تنهایی کافی خواهد بود؟

از اقدامات محرمانه کشورهای گوناگون بر روی رژیم آخوندها خبری در دست نیست ولی یک نکته بسیار روشن است و آن هم وقتی وزارت خارجه آمریکا در بیانیه اخیرش جمهوری اسلامی را «پدرخوانده تروریست های» این سوو آن سوی جهان می داند، چرا آنطور که باید و شاید ما نشانه هایی از گرفتن پیکان های حمله های تبلیغاتی در مرحله اول و بعد اجرایی از طرف کشورهای مسئول جهان به سوی این رژیم نمی بینم!!!

هر وقت آمریکاییان و به خصوص و دیگر

و حتی سیاستمداران در این کشورها را متوجه مسائل دیگری کند و در این آشوب آفرینی ها، سوریه و مبارزات مردم سوریه، در حاشیه قرار بگیرد.

این رژیم «زخم خورده جمهوری اسلامی» است که از این رهگذر می خواهد به جایی برسد تا شاید چند صباحی خود و دوستانش را حفظ کند. همین چندی پیش بود که نیکولا سارکوزی رئیس جمهور فرانسه پس از پیروزی در حمایت از شورای ملی انتقالی ملی و به پیروزی رسیدن آن شورا، در حضور سفیران فرانسه در کشورهای جهان در کاخ الیزه، به شدت رژیم تهران را به کارشکنی در مورد مسائل هسته ای متهم کرد و تا آنجا پیش رفت که «احتمال یک حمله نظامی» را به مراکز اتمی رژیم اسلامی بعید ندانست. او از طفره رفتن های مداوم جمهوری اسلامی گفت که



رژیم‌های دیکتاتوری، خانه‌ای از ورق پاسور؟

مجموعه‌ای که با سرنگونی صدام حسین شروع شد و به حکومت ایران هم می‌رسد!



دکتر شاهین فاطمی

تحلیل‌گر مسایل سیاسی - نویسنده

«تحوالات در لیبی و سوریه نظام دروغگوی تهران را بیش از همیشه رسوا کرده است. در مورد لیبی آقایان طی حساسترین هفته‌ها، زمانی که مردم مبارز لیبی پس از چهل و دو سال همچنان بار سنگین دیکتاتوری قذافی را تحمل می‌کردند، رهبر معظم در تهران اوامر صادر می‌فرمودند که ناتو، فرانسه، بریتانیا و آمریکا «حق دخالت» در امور داخلی لیبی را ندارند! مسأله لیبی و جمهوری اسلامی داستانی است به درازای عمر این نظام در ایران. در دوران پیش از انقلاب عوامل خمینی در ارتباط مستقیم با

معمر قذافی بودند و قذافی یکی از پشتیبانان مادی - معنوی این ماجراجویان در آن حوادث بود، همان گونه که یاسر عرفات و دیگر سازمانهای تروریستی وابسته به فلسطینی‌ها از هیچ گونه پشتیبانی لجستیکی در کمک به آشوبگران و عناصر خرابکار مضایقه نداشتند و تعداد زیادی را در اردوگاه‌های خود تربیت کردند.

به همین جهت رژیمی که از سرنگونی «بن علی» و «مبارک» شادی و پایکوبی می‌کرد در مورد لیبی مدت‌ها همچنان در سردرگمی کامل مطالب ضد و نقیض انتشار داد، زیرا انتظار سقوط رژیم قذافی را نداشت. با سرعت‌گیری حوادث در هفته‌ای که گذشت، ناگهان آقای وزیر تازه امور خارجه رژیم در تهران سرودست می‌شکند تا با سران این حرکت به ویژه مصطفی عبدالجلیل رئیس شورای انتقالی ارتباط برقرار کند و حتی گفته‌اند که وی رابه ایران دعوت کرده است؟!

رژیم‌های دیکتاتوری منطقه طی دهه‌های گذشته جملگی همانند **خانه‌ای که از ورق پاسور ساخته شده** باشد به هم متکی بودند و باز هم همانند دُمینوی معروف، زمانی که اولین مهره این مجموعه یعنی صدام حسین سرنگون شد دیگر مسأله زمان بود تا روزی که نوبت به یکایک



محمد رهبر فعال سیاسی

دریاچه نمک قلب آذربایجان است! شور دلدادگی از دریاچه ارومیه تا چنارهای بیمار خیابان ولی عصر!

«رضاییه و دریاچه اش می توانست قطب جهانگردی باشد و اصلاً انگور هفت رنگ و تاکستان های بهشتی شهر، با شوره زار شدن دریاچه، آتش می گیرند از نمک.

مصیبت اینجاست که تنها با ملا حسنی (امام جمعه رضائیه) طرف نیستیم، تا مقام عظمای ولایت، وضع فهم به همین منوال است و بنابر علم تجربیدر نظام خلقت جمهوری اسلامی هر چه بالا تر رویم، **جهل اوج می گیرد و آدمیت به گل می نشیند.**

گاهی این وحشت به جان می افتد که نکند همه حاکمیت به پشتوانه ولایت فقیه و به دست سپاه و بالایحه و طرح دولت و مجلس، کمر بسته اند تا **خاک ایران توبره کنند و نشانی از تمدن در این دیار باقی نگذارند**، وگرنه این حال که بر مامی رود، دشمن به دشمن روان دارد.

آنچه در آذربایجان گذشت نمونه تازه ای از بدیهی ترین دادخواهی ها بود، جای ماندن مردم شهر نابود می شود. دریاچه همه «هویت ارومیه» است و قلب آذربایجان. فریاد از دردی است که درست در نزدیکیترین فاصله دارند. درس مکتب تبریز این است که امروز هر ایرانی و هر قوم و هر صنفی باید از نزدیکترین رنجی که می برد، فریاد کند.

اعتراض مردم ارومیه و تبریز از جنس دردی ملموس است، چه غم اگر تلمیح قومیت هم داشته باشد، **ترک و لر و فارس و بلوچ و گیلک**، فرزندان ایران اند. وقتی قومی اعتراض می کند، انگار نام یکی از فرزندان را می شنویم که هنوز زنده و غیور مانده است.

«جنبش سبز ایران»، جنبشی است اجتماعی، اعتراضی است بر شیوه خفت بار زیستن که نظام بر ملت ایران تحمیل می کند و اگر به جایی نرسد، عاقبت ایران زمین، همین آیینیه دریاچه خشکیده است.

اعتراض های قومی، صنفی، دانشجویی و حتی مطبوعاتی می تواند مفهوم از دست رفته ملت ایران را بازسازی کند. حاکمان جمهوری اسلامی که تخصصی در سرکوب دارند، بهتر می دانند که اعتراض یک شهری می تواند برکت پیدا کند و تا چند استان دورتر پریگیرد و اگر این اعتراض از انبار باروت ایران، آذربایجان باشد، تخت دار الخلافه تهران را می لرزاند.

مردم تبریز و ارومیه چیز دیگری نیز به باقی ایرانیان آموختند و آن دوست داشتن است. جمهوری اسلامی دوست داشتن را در ایرانیان به ترس و تنفر بی جان کرده است. ایرانی ها مانده اند بی تفاوت چرا که در وهله اول خود را دوست ندارند چه رسد به کوچه و خیابان. معلمان آذری مامی گویند که باید دل به آب و نمک بست تا برسیم به اینکه بگوییم «تورا دوستدارم چون نان و نمک» (ناظم حکمت) شاعر ترک می گفت: ترا دوست دارم چون نان و نمک/ چون لبان گر گرفته تبار که نیمه شبان در التهاب قطره ای بر شیر آب می چسبد.

باید یکبار دیگر دوست داشتن را تمرین کنیم تا به اعتراضی اشکبار و فریاد برسیم و دستهایمان امتداد پیدا کند به لمس. دوست داشتن، **جوانه اعتراض سبز است. شور دل دادگی از دریاچه ارومیه تا چنارهای بیمار خیابان ولیعصر و فریادی به بلندی دماوند برای همه از دست رفته هایمان**، ندا و سهراب و میر حسین و کروب و زندانیان در بند، به نام آب و نمک،

دیکتاتورهای باقی مانده منطقه برسد. زمانی که می‌گوییم تفاوتی میان رژیم قذافی و جمهوری اسلامی در ایران وجود ندارد گزافه‌گویی نیست. در ایران یکی از **ظالمانه‌ترین حکومت‌های یک اقلیت فئاتیک، فاسد و بی شرم بر مملکت حکومت می‌کند؟**

قذافی می‌خواست همه از سیاست‌های جنون‌آمیز و دیوانگی‌های موسمی او تبعیت کنند، آیارژیم تهران جز این است؟! همان گونه که معمر قذافی بر سر آتش‌فشانی نشسته بود که در تمام دوران حکومت ظالمانه‌اش در حال جوشش بود و هرروز بر امکان انفجار

آن افزوده می‌شد، رژیم تهران نیز در همان مسیر حرکت می‌کند و بدون ذره‌ای شک و شبهه با سرنوشتی مشابه آنچه در لیبی به وقوع پیوست و در سوریه در حال تکوین است روبرو خواهد شد.

حکومت تاریک‌اندیش حاکم بر ایران آنقدر عقب مانده است که نمی‌داند با هیچ وسیله‌ای نمی‌توان خورشید حقیقت را خاموش کرد.

ساده‌ترین تعریف نظام فاشیستی دقیقاً اعمال همین نوع سیاست‌ها است که **اقلیتی ناچیز با اختناق و سانسور**، با سلب همه آزادی‌های ابتدایی و سرانجام با حبس و شکنجه و

اعدام می‌خواهد بر ملتی اعمال کند. درک و فهم آنچه امروز در ایران می‌گذرد آنقدر هم مشکل نیست، زیرا مدل آنها همان شیوه مافیایی است. همانطور که مافیای جنایت و شقاوت با رشوه دادن به عوامل آزار و اذداء مردم سعی در کنترل منطقه و یا شهری دارند، حکومت اسلامی تهران نیز به چپاول سرمایه ملی و پرداخت باج‌های روزافزون به سپاه پاسداران از آنها همان گونه برای سرکوب مردم بهره‌برداری می‌کند که آدمکش‌ها ی مافیا برای ارباب و سرکوب مردم وارد عمل می‌شوند.»



گورستان آباد مطبوعات!

ترس از وزیدن بادهایی که بزودی پایه‌های رژیم را می‌لرزاند!

همه برای به پستوبردن آگاهی هائیکه چون نسیم بهاری بر ملت ایران در حال وزیدن است و مطبوعات اگر چه در محاق اما، به قدر وسع و به کنایه و اشاره‌ای از آن می‌گویند و بر آن نور می‌تابند، که همین اندک تابیدن هم خواب «آقا» را اشفته می‌سازد و این نیست جز نشانه ترس از وزیدن باد های تندی است که بزودی پایه‌های رژیم را به لرزه در خواهد آورد.

بی شک توقیف هر نشریه مصادف با بیکاری گروهی از قبیله بی یاور مطبوعات است و بریدن نان روزنامه نگارانی را باعث می‌شود که با وجود همه شرایط سخت حاکم بر فضای مطبوعات در کشور، همچنان به حرفه خود با عشق مشغولند و به اندک روزی از این حرفه قانعند خاصه توقیف هر جریده که مرگ آگاهی هاست و متولی مطبوعات در کشور (وزیر ارشاد) تعطیلی نشریات را امری طبیعی می‌خواند، گورستان مطبوعات را باید از شاهکار های این رژیم دانست.

مرغ بی بسمل عزاسر میزند که اصل نه مصلحت کشور بلکه آسودگی خیال «آقا» است و بس، از این رو اجیر شدگان نظام در هیات نظارت بر مطبوعات برای خوش خدمتی به ولی نعمت خود با بورش تازه به مطبوعات مستقل، یورش می‌برند.

بی گمان چه آنهایی که کاریکاتور منتشر شده بر روی جلد هفته نامه "شهروند" را دلیل هتک حرمت رئیس جمهور مغضوب شده نظام میدانند و یا نشر مصوبات «شورای عالی امنیت ملی» را بهانه حکم به دو ماه توقیف روز نامه «روزگار» داده اند، همه بخوبی میدانند که این

رهبری نظام را اشفته می‌ساخت تا بدانجا که در دیدار ماه گذشته رهبری با برخی از مسئولان نظام به «آقا» به صراحت می‌گوید «متأسفانه برخی مطبوعات نیز به دلیل برخی اغراض، فقط تیترو منفی می‌زنند که این روش، کار غلطی است» و همین رهنمود «آقا» برای عمله سانسور و اختناق حاکم بر کشور کافی بود که تا بار دیگر ماشین توقیف نشریات به حرکت درآید و بی توجه به بحران حاکم در کشور و تحولات منطقه که بی گمان باید زنگ خطری برای زمامداران نظام جمهوری محسوب گردد، برای رفع نگرانی «آقا» باز پرسینه مطبوعات می‌نشینند و او را هم چون

«باز هم دو روزنامه تعطیل شد و باز هم با همان اتهام همیشگی تبلیغ علیه نظام و انتشار مسایل محرمانه کشور گروهی نان آور از قبیله مطبوعات بیکار می‌شوند تا بقای حکومتی که در حال فروپاشی است چند صباحی بر پایه های لرزان دوام بیشتری یابد.

در خبر ها آمده بود یک روزنامه (روزگار) و یک هفته نامه (شهروند امروز) به دلیل واهی و تراشیده شده هیات نظارت بر مطبوعات توقیف شده است اگر چه توقیف این دو نشریه به دور از انتظار نبود چرا که در دو سال اخیر تیترو های واقعگرایانه برخی مطبوعات مستقل، خواب

جهانگیر گلزار - نویسنده

حقوق انسان،

تقسیم کردنی نیست!

مجموع حقوق یک انسان را آزادی می‌نامند!



انسان با حقوق خود متولد می‌شود از اینرو حقوق انسان ذاتی اویند. مثلاً حق حیات رانمی‌شود از انسان جدا کرد.

حقوق رانمی‌شود تقسیم کرد و تنها از بخشی از آن برخوردار شد. مثلاً نمی‌توان کمی از حق حیات و یا کمی از حق نفس کشیدن برخوردار گردید. بایستی حقوق را به تمام برخوردار شد.

جامعه‌ای که از حقوق خود برخوردار نمی‌گردد، امکان شکوفایی نمی‌یابد. و کسانی که استعداد های خود را می‌توانند شکوفا کنند، از جامعه های استبداد زده می‌گریزند و جذب محیطی می‌گردند که امکان رشد را به آنها بیشتر می‌دهد.

استبداد حاکم می‌خواهد به شهروندان بیاوراند که صاحب حق همگان است و اوست که هر وقت «صلاح» دانست مقداری از این حق را در اختیار شهروندان قرار می‌دهد و یا نمی‌دهد. بدین خاطر هر زمان که شخصی در کشور ما به ضایع شدن حقوق خود اعتراض می‌کند با قدرت حاکم در مقابله قرار می‌گیرد.

نمونه های آن را در اعتراض مثلاً کارگران در دریافت نکردن حقوق خود، یا دانشجویان در اعتراض به کمبود های خود و یا زنان در مورد حقوق ضایع شده خود موارد مختلف و اعتراضات ۲ سال گذشته مردم کشورمان مشاهده می‌کنیم.

حق، نه از آن قدرت است که منتظر بشویم که به ما داده شود و نه ستاندنی است. حقوق مادر درون ما و با ما عینند. انسان با حقوق خود متولد می‌شود قبل از اینکه دارای مرامی بگردد. استبداد این حقوق را نمی‌تواند هم از انسان بستاند بلکه با بنده قدرت کردن انسانها، مانع اجرای آن حقوق توسط خود ما می‌شود. و انسانها با غفلت خود از آن حقوق آنها را آنچو که شایسته رشدی هماهنگ با حقوق باشد به اجرا در نمی‌آورند.

برخوردار بودن از مجموع حقوق را آزادی می‌نامند.

البته آزادی ربط مستقیم دارد با استقلال. در محدوده انسان، آدمی باید این استقلال را داشته باشد که بتواند از حقوق خود آن گونه که صحیح می‌داند برخوردار گردد. مثلاً کسی که استقلال مالی دارد، یعنی ابتدا اختیار مال خود را دارد و بعد در چگونگی خرج آن آزاد است. یا کسی که دانش دارد این دانش داشته وی است، و البته آزاد است که از آن دانش چگونه استفاده کند.

مینا انتظاری - مبارز سیاسی

زخمی کهنه و خون چکان!



فصل سیاه درو کردن شقایق‌ها و غارت گل‌ها!

«بیست و سه سال پیش در همین ایام همبند عزیزم «رقیه اکبری» بعد از تحمل هفت سال زندان، به جرم دفاع از هویت سیاسی و شرف انسانی خود، به همراه هزاران انسان شریف و آزاده دیگر، مظلومانه در زندان اوین به دار شقاوت آویخته شد.

وقتی "طناب بدستان" تبهکار رقیه و دیگر زندانیان سیاسی دلاور را قتل عام میکردند، تا مدت‌های مدیدی محافل بین المللی مسئول و قدرتهای جهانی مدعی دموکراسی، همچون قدرت مداران و صاحب منصبان انرژی در داخل کشور و مدعیان کنونی دگراندیشی در خارج کشور، هیچ کدام هیچ چیز ندیدند و هیچ نگفتند.

امروز اما در شرایطی که «مهناز» و یارانش در معرض یک قتل عام دیگر قرار دارند، مسئله «اشرف» تبدیل به یکی از بحث برانگیزترین و حساس ترین موضوعات انسانی و سیاسی در بین جامعه ایرانی و در سطح رسانه های جهانی گردیده است. راستی چرا؟

این روزها سالگرد کشتار بزرگ و قتل عام تابستان ۶۷ می‌باشد... تابستان داغ و سوزانی که با فتوای جلاد دوران، فصل سیاه درو کردن شقایق ها و غارت گلها شد... و برای من داغ جانگداز از دست دادن صدها تن از بهترین یاران و همبندان دلاورم که همگی در آن «فاجعه ملی» سربردار شدند، هنوز همچون زخمی کهنه و خون چکان بر جسم و جانم آتش می‌زند...

در واقع کابوس واقعی برای نسل من از هفت سال قبلتر از آن یعنی تابستان خونین شصت آغاز شد. فصل سلاخی در اتاقهای "تعزیر" و در کشتارگاههای اوین و قزلحصار و گوهر دشت و عادل آباد و وکیل آباد و دیزل آباد و کارون... دوران سیاه دادگاههای چند دقیقه ای و تیربارانهای دسته جمعی... و سرانجام، تلخی جانکه شمارش تیرهای خلاصی که شبانگاه و در پشت دیوار بند، بر قلب و مغز همکلاسی یا هم بندی و یا هم سلولی من شلیک میشد... این سهم نسل من و یادمانده های هول انگیز خود من از آن "دوران طلایی امام راحل" بود از تابستان ۶۰ تا تابستان ۶۷... و حکایت همچنان باقیست...

هرگز از یاد نبرید، جنایات رژیم را... کشتارها و اعدام‌ها را...!



نام آخوندهایی که بر ادامه قتل عام زندانیان و «مجازات ضدانقلاب» اصرار داشتند!



ایرج مصداقی چهره فعال سیاسی

لزوم جمع‌آوری اطلاعات

به منظور مبارزه با فراموشی و دادخواهی جنایات صورت گرفته از سوی نظام جمهوری اسلامی در طول سه دهه‌ی گذشته نیاز به جمع‌آوری اطلاعات و مستندکردن حوادث آن دوران داریم. کوچکترین خبر که چه بسا پیش‌پا افتاده جلوه‌کند می‌تواند راهگشا باشد و

توطئه‌ی دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی و تبلیغاتی رژیم برای مخدوش کردن این جنایات را بی‌اثر کند. برای نشان دادن اهمیت این موضوع مروری کنیم بر یک گزارش کوتاه چند خطی از رفسنجانی در مورد قتل عام ۶۷. در خاطرات هاشمی رفسنجانی از روز ۵ مهرماه ۱۳۶۷ آمده است: «جلسه مجمع تشخیص مصلحت رفتیم. در مورد مجازات ضد انقلاب مذاکره شد. امام تصمیم را به «مجمع خاصی» محول کرده‌اند. قرار شد مطابق معمول قبل از حوادث اخیر عمل شود. وزارت اطلاعات چنین نظری داشت و قضات اوین، نظر تندتری داشتند».

توقف قتل عام

نکته حائز اهمیت آن که رفسنجانی خبر می‌دهد که پس از پایان جلسه‌ی مجمع

تشخیص مصلحت، جلسه‌ی سران قوا در حضور خمینی برگزار می‌شود.

● پایان دفاع، آغاز بازسازی صفحه‌های ۳۲۸ و ۲۹ قتل عام در زندان‌های اوین و گوهردشت در ۱۳ شهریور ۱۳۶۷ به پایان رسید. ظاهراً پس از توقف ماشین کشتار، بین نهادهای مختلف تصمیم‌گیرنده در مورد ادامه‌ی پروژه‌ی قتل عام زندانیان سیاسی اختلاف نظر شدید وجود داشته و از آن جایی که «شرعاً» و «قانوناً» توافقی بین‌شان حاصل نمی‌شود موضوع برای تعیین تکلیف نهایی به «ولی امر مسلمین» یعنی خمینی احاله می‌شود که قتل عام بر اساس فرمان وی صورت گرفته بود. خمینی نیز مجمع تشخیص مصلحت را مأمور رسیدگی به این امر می‌کند تا با در نظر گرفتن «مصلحت» نظام در مورد ادامه‌ی کشتار

تصمیم‌گیری کند.

● این «مجمع» در ۱۷ بهمن ۱۳۶۶ طی فرمانی از سوی خمینی با حضور سیدعلی خامنه‌ای، اکبر هاشمی رفسنجانی، عبدالکریم موسوی اردبیلی، محمدرضا توسلی، محمد موسوی خوئینی‌ها و میرحسین موسوی، سیداحمد خمینی و اعضای شورای نگهبان متشکل از محمد امامی‌کاشانی، محمد مؤمن، محمد محمدی گیلانی، احمد جنتی، محمد یزدی، ابوالقاسم خزعلی، و وزیر مربوط به معضلی که پیش آمده بود تشکیل شده بود.

● خمینی در حکم خود برای تشکیل این «مجمع» تأکید کرده بود: «در صورتی که بین مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان شرعاً و قانوناً توافق حاصل نشد» رأی اکثریت این مجمع با استفاده از نظر «کارشناسان» و



قرار شد بعد از کشتار عظیمی که صورت گرفته بود، کشتارها متوقف و شرایط به پیش از قتل عام، برگردد ولی...؟!!

مشورت‌ها مورد عمل قرار گیرد.

● نظر به اهمیت تصمیم‌گیری در مورد زندانیان جان‌به‌دربرده از قتل عام ۶۷، خمینی برخلاف حیطه‌ی وظایف مجمع تشخیص مصلحت نظام که در فرمان تأسیس «مجمع» روی آن تأکید کرده بود، تصمیم‌گیری در مورد ادامه‌ی کشتار زندانیان سیاسی را نیز به عهده‌ی این مجمع می‌گذارد تا به قول خودش نظر «کارشناسان» نیز مورد توجه قرار گرفته شود.

● بر اساس روایت هاشمی رفسنجانی، «کارشناسان» وزارت اطلاعات که طراح و برنامه‌ریز قتل عام زندانیان سیاسی بودند، با توجه به کشتار عظیمی که صورت گرفته بود، نتایج حاصله را کافی دانسته و خواهان توقف کشتار و بازگشت به شرایط پیش از قتل عام می‌شوند و حکام شرع اوین که شامل حسینعلی نیری، ابراهیم رئیسی، غلامحسین رهبرپور، علی مبشری، ابوالقاسم رامندی، حقانی، غلامحسین محسنی‌اژه‌ای، علی‌رازمی، علی‌یونسی و... هستند پس از مواجه شدن با سکوت جامعه جهانی در مورد این قتل عام، بدون در نظر گرفتن تبعات این کشتار بیرحمانه، بر روی اعدام باقیمانده‌ی زندانیان سیاسی پافشاری می‌کنند.

مجازات ضدانقلاب؟!!

بنا به روایت فوق، مجمع تشخیص مصلحت نظام در روز پنجم مهرماه ۱۳۶۷ یعنی بیست و سه روز پس از توقف کشتار زندانیان، نظر تخصصی «کارشناسان» وزارت اطلاعات در مورد «مجازات ضدانقلاب» را پذیرفته و فرمان پایان قتل عام را می‌دهد:

● بدون شک در جلسه‌ی سران قوا که در حضور خمینی پس از پایان جلسه‌ی مجمع تشخیص مصلحت برگزار می‌شود راجع به مسئله قتل عام، ابعاد آن و دلایل پایان کشتار به خمینی توضیح داده شده است که رفسنجانی از گزارش آن صرف‌نظر می‌کند.

● هاشمی رفسنجانی بدون آن‌که متوجه باشد به عنوان اولین نفر پس از آیت‌الله منتظری، اعتراف می‌کند که موضوع قتل عام ۶۷ تنها منحصر به زندانیان مجاهد نبوده و طبق فرامین خمینی «ضدانقلاب» را بصورت عام در بر می‌گرفته و عاقبت نیز خمینی تصمیم‌گیری در مورد ادامه‌ی «مجازات ضدانقلاب» و باقیمانده‌ی آنان را به عهده‌ی این مجمع می‌گذارد. چنانچه قرار بود مجمع تشخیص مصلحت در مورد جان‌به‌دربرندگان مجاهد تصمیم‌گیری کند قطعاً رفسنجانی به جای عنوان «ضدانقلاب» از «منافقین» استفاده می‌کرد.

● تصمیم‌گیری در مورد «مجازات ضدانقلاب»

ط: (یعنی طنابدار)

در خاطراتم آورده‌ام، (ایرج مصداقی می‌نویسد):

● «شب هنگام کلیه‌ی بچه‌های بند را صدازده و در راهرو زندان و محوطه‌ی فرعی سالن ۱۵ نگاه داشتند. افراد یکی - یکی به اتاقی برده شده و لشگری (معاون امنیتی و انتظامی زندان) و چند پاسدار، با آن‌ها به سؤال و جواب‌های معمول در زندان می‌پرداختند.

هر کس تحلیلی داشت ولی هیچ کس خوش‌بین نبود. فکر می‌کردیم می‌خواهند فضای اعدام را نگاه دارند و یا واقعاً قصد تکمیل پروژه را دارند. به هر حال، نوبت به من رسید. در حالی که چشم‌بند به چشم داشتم، به اتاق وارد شدم.

لشگری گفت: ایرج حاضر به نوشتن انزجارنامه هستی؟

گفتم: چند بار باید انزجارنامه نوشت؟ هر روز که نمی‌نویسند. من یک بار نوشته‌ام!

پرسید: آیا حاضر به همکاری اطلاعاتی هستی؟ گفتم: خودت مرا بهتر می‌شناسی، اهل این کارها نیستم. سؤال دیگری نکرد و گفت: کنار اسمش بنویس «سگ منافق»!

در موقع برخورد با مجتبی‌ی اخگر، گفته بود: کنار اسمش بنویس «ط‌دسته‌دار».

سپس از «مجتبی» پرسیده بود: می‌دانی یعنی چی؟ مجتبی خونسرد پاسخ داده بود: نه! لشگری گفته بود: یعنی طناب! حالا شیر فهم شدی؟

لیست داده شده را احتمالاً برای وزارت

باروایات گوناگون سردمداران رژیم و ادعاهای پیشین رفسنجانی که مدعی بود خمینی پس از عملیات فروغ جاویدان، فرمان مجازات زندانیان مجاهدی که قصد توطئه و پیوستن به مجاهدین را داشتند صادر کرده در تضاد است. ● با این‌که مجمع تشخیص تصویب کرده بود که در ارتباط با «مجازات ضدانقلاب مطابق معمول قبل از حوادث اخیر عمل شود» اما این دستورالعمل پس از پایان قتل عام در ارتباط با زندانیان مجاهد اجرا نشد و احکام این دسته از زندانیان به شدت افزایش یافت. برای مثال جرائمی که تا پیش از کشتار ۶۷ بین ۳ سال تا ۸ سال محکومیت در پی داشتند به یکباره به اعدام تبدیل شدند. بسیاری از زندانیان آزاد شده‌ای که پس از این تاریخ دوباره در ارتباط با مجاهدین و یا تلاش برای خروج از کشور دستگیر شدند بر اساس حکم خمینی اعدام شدند. (۱) بسیاری بدون آن‌که ارتباط خاصی داشته باشند ربوده شده و به قتل رسیدند. (۲) ● در کتاب «تمشک‌های نا آرام» جلد سوم از مجموعه‌ی «نه زیستن نه مرگ» به تحولاتی که پس از پایان قتل عام ۶۷ و به ویژه در اواخر شهریور و اوایل مهرماه ۱۳۶۷ در زندان گوهردشت صورت گرفته اشاره کرده‌ام که نشان‌دهنده‌ی تدارک رژیم برای ادامه‌ی کشتار در زندان بوده است. اشاره‌ی رفسنجانی به تصمیم‌گیری مجمع تشخیص مصلحت در روز ۵ مهرماه ۱۳۶۷ به روشنی دلیل تحرکات فوق در زندان را نشان می‌دهد.

اطلاعات تهیه می‌کردند. لشگری مانند قبل از قتل عام، وظیفه داشت مشخص کند که از نظر آنان کدام‌یک از زندانیان، «معاند»، «منفعل» و یا «بریده» هستند.

خط مشی جدید!

● «در یکی از روزهای مهرماه، صبح هنگام بود که «ناصریان» به همراه چند پاسدار به بند آمده و همه‌ی افراد را به حضور در حسینیه‌ی بند فراخواندند.

ناصریان شروع به تهدید کرده و در خلال صحبت‌هایش گفت: گذشت دورانی که در آن اعتصاب و حرکت‌های اعتراضی در زندان انجام می‌گرفت و تا آن جا پیش رفت که تهدید کرد: حتا باید سیل هایتان را نیز کوتاه کنید! و تأکید کرد: خط برخورد ما عوض شده است و کوچکترین حرکتی را در نطفه سرکوب خواهیم کرد!

● وی سپس موضوع حکم خمینی را پیش کشیده و با شادی زاید الوصفی گفت که «امام» حکم اعدام همه شما را داده و هنوز امضای «امام» خشک نشده است و هر موقع که بخواهیم می‌توانیم دوباره حکم را اجرا کنیم. او همچنین اضافه کرد که آن اوایل که ما شما را دستگیر کردیم، خیلی هایتان هیچ کاره بودید.

ما به شما حکم‌های «کیلویی»، ۱۰، ۱۵، ۲۰ سال دادیم برای این‌که نمی‌دانستیم فردا چه می‌شود؟ هدف ما این بود که شما در زندان بمانید تا ما بتوانیم ضدانقلاب را از بین برده و



بعد از آیت الله منتظری، اکبر هاشمی رفسنجانی دومین کسی است که در خاطرات خود به قتل عام سال ۶۷ اشاره می‌کند!

ققنوس‌ها و آواز خاکستر» بر اساس تاریخ‌هایی است که روی سنگ‌های قبر کشته‌شدگان ۶۷ از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز حک شده است. عکس‌های رنگی کلیه‌ی این قبرها در کتاب مزبور آمده است. بسیاری از خانواده‌ها سنگ‌هایی را که دادستانی روی قبور گذاشته تغییر داده و سنگ‌های جدید روی قبرها گذاشته‌اند.

● بر اساس اطلاعات ارائه شده از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، روز ۶ مرداد که کشتار در زندان اوین شروع شد فقط نام یک نفر را اعلام کرده‌اند. روز ۸ مرداد که کشتار در زندان گوهردشت شروع شد نیز تنها نام یک نفر را اعلام کرده‌اند. طبق ادعای دادستانی انقلاب اسلامی مرکز روز تاسوعا ۵ نفر و روز عاشورا ۴ نفر را اعدام کرده‌اند.

● همچنین بنا به ادعای مسئولان دادستانی تنها در دهه‌ی اول محرم ۳۶ نفر و در کل ماه محرم نزدیک به ۱۲۰ زندانی مجاهد را در تهران به قتل رساندند.

● چنانچه در کتاب «نه زیستن نه مرگ» و مقالات و مصاحبه‌هاییم تأکید کرده‌ام و از سوی دیگر شاهدان و جان‌بدرندگان نیز مورد تأیید قرار گرفته است، ۱۳ شهریور ۱۳۶۷ روز پایان قتل عام زندانیان سیاسی در زندان‌های اوین و گوهردشت بود با این حال تاریخ‌های حک شده بر روی قبر یک صد نفر از قتل عام‌شدگان، تاریخ ۱۴ شهریور تا ۵ مهر ۱۳۶۷ را نشان می‌دهد که اصولاً ماشین کشتار در زندان‌های اوین و گوهردشت متوقف شده بود:

● ۱۴ شهریور: ۳ نفر، ۱۵ شهریور: ۶ نفر، ۱۶ شهریور: ۴ نفر، ۱۷ شهریور: ۱ نفر، ۱۸ شهریور:

اشارات کوتاه او نیز که چه بسا در اثر سهل انگاری و غفلت یا کم اهمیت دادن به موضوع از دست‌شان در رفته، راه را برای مستند کردن قتل عام ۶۷ باز کرده و ترفندهای رژیم و دستگاه اطلاعاتی و امنیتی آن برای تحریف وقایع مربوط به این کشتار را بی‌حاصل می‌کند.

دستکاری تاریخ اعدام‌ها

● در بخشی از کتاب جدیدم «رقص ققنوس‌ها و آواز خاکستر» که در دست انتشار است به تاریخ‌های اعلام شده از سوی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز برای اعدام شدگان ۶۷ پرداخته‌ام.

● مقامات امنیتی و قضایی جمهوری اسلامی تاریخ اعدام زندانیان سیاسی در قتل عام ۶۷ را به گونه‌ای دستکاری کرده‌اند که منکر این قتل عام باشند. در تاریخ‌های ارائه شده به خانواده‌ها، این کشتار از روز ۲ مرداد ۶۷ (۴) یعنی پیش از شروع حمله‌ی ارتش آزادی‌بخش شروع شده و تا ۲۹ آبان بصورت روزانه و یا فاصله‌ی کم ادامه داشته است و پس از آن چند مورد در ماه‌های آذر و دی صورت گرفته است. به منظور پوشاندن ابعاد کشتار، ۱۶ تاریخ اعلام شده مربوط به سال ۱۳۶۸ است.

● مقامات جمهوری اسلامی به گونه‌ای حساب‌شده تاریخ‌ها را اعلام کرده‌اند که در یک روز بیش از ۱۲ اعدامی نبوده باشد. به همین منظور تاریخ اعدام تعدادی از قربانیان را زودتر و تعدادی دیگر را دیرتر از زمانی که اعدام شدند اعلام کرده‌اند و تقریباً هیچ تاریخ اعدامی که برای قتل عام‌شدگان ذکر کرده‌اند صحیح نیست.

● اطلاعات ارائه شده در کتاب «رقص

کسانی بودند که به هر دلیل تا آن روز از اعدام رهیده بودند. شاید بتوان گفت این اعدام‌ها ادامه‌ی روند قتل عام‌ها نبود.

مهدی سعیدیان و رضا فیروزی هر دو از پیک‌های مجاهدین بوده و زیر حکم به سر می‌بردند. من سالیانی چند با هر دو آن‌ها به سر برده بودم. هر دو بعد از آزادی از زندان، به مجاهدین پیوسته بودند.

رضا فیروزی در حالی که عده‌ای را از مرز خارج می‌کرد، خود از عقب وانت پرت شده و گردنش آسیب دیده بود و همچنان از ناراحتی شدید آن رنج می‌برد.

مهدی سعیدیان نیز از اعضای دانشجویی «آرمان مستضعفین» بود. یک بار قبل از ۳۰ خرداد دستگیر شده بود و بعد از ۳۰ خرداد، برای دومین بار به زندان افتاده بود. بیش از یک سال و نیم در انفرادی گوهردشت به سر برده بود و سپس به علت مبتلا شدن به بیماری سل غدد لنفاوی، از انفرادی خارج شده بود. در زندان به مجاهدین گرایش پیدا کرده و جزو «زندانیان مجاهد» به شمار می‌رفت.

داوود زرگر نیز تا مهرماه زنده مانده بود. حکم اعدام او پیش‌تر صادر شده بود اما از آن جایی که احمد زرگر، معاون دادستان انقلاب در امور مواد مخدر، عموی وی بود، تلاش می‌کردند به نوعی داوود را مجبور به پذیرش مطالبات‌شان کنند. مقامات قضایی در این رابطه توفیقی به دست نیاوردند و حکم اعدام او را اجرا کردند.

● هر چند رفسنجانی و تیم همراه او تمام تلاش خود را به کار برده‌اند تا در روایت او از وقایع سال ۱۳۶۷، منکر قتل عام زندانیان سیاسی شده و آن را به دست فراموشی بسپارند اما

شما را تعیین تکلیف کنیم. هیئت آمد، دوستان را به «درک» واصل کردیم. شما در این میان مانده‌اید. اگر نظر من باشد باید همه‌ی شما را به «درک» واصل می‌کردیم! برای این که در این هفت سال مار خورده و افعی شده‌اید و برای نظام خطرناک هستید.

در خاتمه هم تأکید کرد فعلاً در زندان می‌مانید تا تعیین تکلیف شوید. صحبت‌های ناصر یان به روشنی بیانگر خط مشی جدید رژیم در برخورد با پدیده زندانی سیاسی و زندان بود... ناصر یان همان موقع در بند زندانیان چپ نیز حاضر شده و سخنان تهدیدآمیزی را به زبان آورده بود.

جرم اعدامی‌ها؟!؟

همچنین در تشریح تداوم تحرکات زندانبانان نوشته‌ام:

● «در نیمه‌ی اول مهرماه، داریوش صفایی، حسین فارسی، کیومرث مژده، محمد پورقاضیان، مجتبی اخگر، حمید جلالی و... را به سلول انفرادی منتقل کردند. هیچ منطقی در انتخاب افراد یاد شده نبود. بعد از گذشت دو ماه آنان را دوباره به بند منتقل کردند. در طول این مدت، یکی دوبار ناصر یان با آن‌ها برخورد کرده و از آنان خواستار همکاری اطلاعاتی شده بود و تهدید کرده بود که آنان را نیز مانند دیگر بچه‌ها اعدام خواهد کرد. او در مقابل سوال بچه‌ها که پرسیده بودند: آخر به چه جرمی می‌خواهی ما را اعدام کنی؟ خندیده بود و اذعان داشته بود: مگر دوستان تان را که اعدام کردیم، جرمی مرتکب شده بودند؟!؟

● از بند زندانیان چپ نیز جعفر یعقوبی، نعمت تابان، سعید پهلوان افشاری و تعدادی دیگر را بدون هیچ توضیحی به سلول انفرادی منتقل کرده و به مدت دو هفته مورد بازجویی و تهدید قرار داده بودند.

● در اوین نیز همین سیاست را اجرا کرده و تعدادی از زندانیان را به سلول‌های انفرادی ۲۰۹ منتقل کرده بودند. برای ما هیچ‌گاه مشخص نشد که هدف آنان از این کار چه بود؟ آیا ادامه‌ی پروژه را در سر می‌پروراندند و یا می‌خواستند فضای اعدام و قتل عام را حفظ کنند؟!؟

● از خاطرات رفسنجانی استنباط می‌شود که حکام شرع اوین پس از صدور فرمان «مجمع تشخیص مصلحت» به سرعت دست به کار شده و چند نفری را که از قبل زیر حکم بودند به جوخه‌ی اعدام سپردند، تا مبادا در اعدام آن‌ها تعللی صورت گیرد.

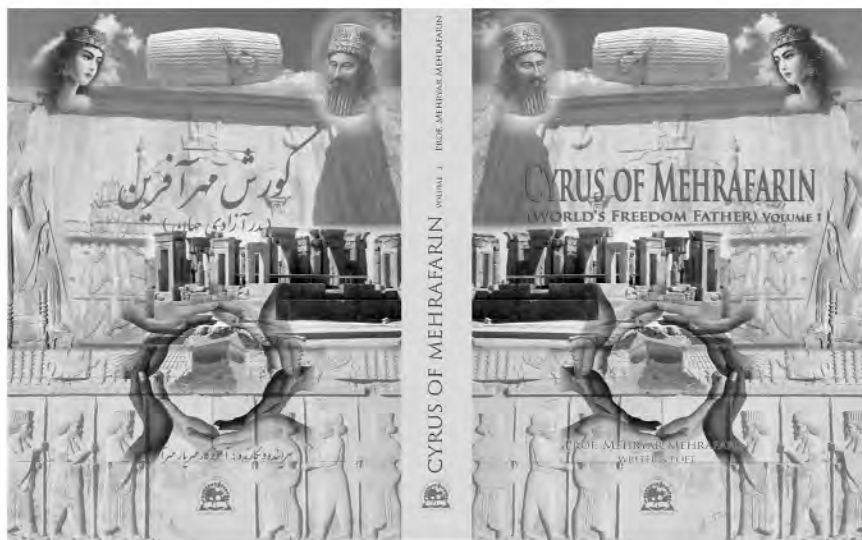
ادامه روند اعدام‌ها

در خاطراتم آورده‌ام:

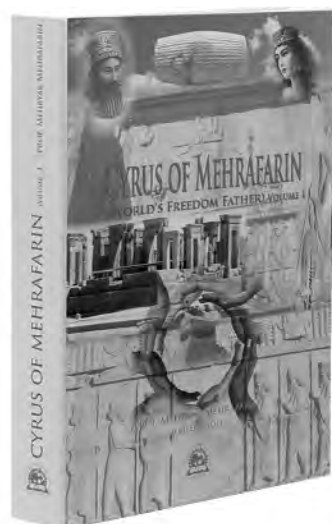
● «ششم مهرماه در اوین، مهدی سعیدیان و با اختلاف یکی دو روز، رضا فیروزی (۳) و محمد تقی صداقت‌رشتی اعدام شدند. آن‌ها

دانشگاه مهر آفرین بزودی پیشکش می‌کند

گنجینه کورش مهر آفرین پدر آزادی جهان



**کاری به سترگی پیشینه‌ی هخامنشی، به شکوه فروهندگی فرهنگ آریانا
به دل‌آزایی پولاب سرود زرتشت و فردوسی و بلخی،
به زلالی سهش نظامی، سعدی و حافظ نظامی**



دیوان کورش مهر آفرین تمام رنگی با برگ‌های
گلاسه و پوشینه یا جلد گالینگور و اندازه‌ی
شاهنامه به همراه چهار سی دی، چهار ویدیو
با صدای نویسنده و سرایند آموزگار مهریار
مهر آفرین در یک پکیژ بسیار آراسته و زیبا

**این گنجینه ناگفته‌های نهان
۲۵۰۰ سال بی‌کورش‌ی است مردمی است**

این گنجینه گشودن جادوی پس
ماندگی میهن و پرده برداشتن از رخ
رازهای پنهان ویرانی ایران و جهان است

این ارمغان، درمان دردهای نو و کهنه‌ی زمین و زمان است
چشم براه ارمغان دانشگاه مهر آفرین باشید

www.universityofmehrafarin.org



**مدیر دانشگاه مهر آفرین مهندس بزرگمهر
مرکز فروش و پخش: ۶۶۳۲-۶۴۵-۵۱۶-۰۰۱
شرکت کتاب یو - بی - سی در نیویورک**

**UBC UNIQUE BOOKS
CORPORTION
P.O.BOX: 1864 BALDWIN,
NY 11510**

۵ مهر ۱۳۶۷ ذکر شده است؟

● چرا تنها نزدیک به یک سوم زندانیان
مجاهد قتل عام شده در تهران دارای قبر
هستند. بقیه قبرها در کجا قرار دارند؟

● چرا از نزدیک به ۴۰۰ زندانی قتل عام شده‌ی
چپ در سراسر ایران به جز قبر دو زندانی به
نام‌های ابراهیم نجاران هوادار راه کارگر و
منصور داوران هوادار «اکثریت» - که
دادستانی انقلاب ادعای کندن در بهشت زهرا به
خاک سپرده شدند - محل دفن بقیه در
خاوران ویا... مشخص نیست؟

پانویس:

۱- یدالله پاک‌نهاد، زهره جمشیدی، مریم
فتحعلی آشتیانی و... در زمره‌ی کسانی بودند
که با ساده‌ترین اتهامات به جوخه‌ی اعدام
سپرده شدند.

۲- سیامک طویلی، جواد تقوی قهی، حسن
افتخارجو، احمد رضا محمدی مطهری،
عباس نوایی روشن‌دل، غلامرضا پوراقبال،
محمود خداوند، بهنام مجدآبادی، هوشنگ
محمد رحیمی، ابراهیم طاهری، مهرداد
کمالی، علا مبشریان، مهرزاد حاجیان، علی
اصغری‌بی‌بی، پیروز دوانی در تهران سیاوش
ورزش نما در شیراز، امیر غفوری، محمود
میدانی، مرتضی علیان نجف‌آبادی، جلال
مبینی‌زاده، زهرا افتخاری، جواد صفار، محمد
ائمی، در مشهد، محبوبه بهادری، زهره
مظاهری، افسانه طهماسبی، در اصفهان و
احمد آقایی در یاسوج، در زمره‌ی کسانی بودند
که بعدها توسط تیم‌های عملیاتی وزارت
اطلاعات دستگیر و یا ربوده شده و در
خانه‌های امن و بازداشتگاه‌های رژیم حکم
خمینی در موردشان اجرا شده و به قتل
رسیدند.

۳- مهدی سعیدیان روز شش مهر اعدام شده
است در حالی که دادستانی تاریخ اعدام وی را
۹ مهر اعلام کرده و رضا فیروزی در نیمه اول
مهرماه اعدام شده است و دادستانی تاریخ
اعدام وی را آبانماه اعلام کرده است.

۴- مقامات دادستانی تاریخ اعدام ابوالحسن
(مجید) عبداللهی را ۲ مرداد ۶۷ اعلام
کرده‌اند. در حالی که وی تا تاریخ ۵ مرداد ۶۷
در آسایشگاه اوین با غلامرضا شمیرانی و
مسعود ابویی هم‌سلول بود. عصر روز ۵ مرداد
وی به عنوان اولین سری نزد هیئت مرگ برده
شد و حوالی نیمه شب برای برداشتن وسایلش
به سلول مراجعه کرد. شرح آن را در کتاب
«تمشک‌های ناآرام» داده‌ام.

۵- ادعای سازمان مجاهدین مبنی بر اعدام
حداقل ده‌هزار زندانی مرد در زندان اوین
مبالغه‌آمیز و نادرست است.

۳ نفر، ۱۹ شهریور: ۱ نفر، ۲۰ شهریور: ۸ نفر، ۱)
نفر دو جادفن شده است! ۲۱ شهریور: ۴ نفر،
۲۲ شهریور: ۱ نفر، ۲۳ شهریور: ۱ نفر، ۲۴
شهریور: ۴ نفر، ۲۵ شهریور: ۱۰ نفر، ۲۶
شهریور: ۱ نفر، ۲۷ شهریور: ۳ نفر، ۲۸ شهریور:
۱ نفر، ۲۹ شهریور: ۵ نفر، ۳۰ شهریور: ۹ نفر، ۳۱
شهریور: ۳ نفر، ۱ مهر: ۷ نفر، ۲ مهر: ۵ نفر، ۳
مهر: ۳ نفر، ۴ مهر: ۶ نفر، ۵ مهر: ۴ نفر

● این آمار تنها مربوط به اطلاعات داده شده از
سوی دادستانی انقلاب مرکز در ارتباط با ۳۸۰
زندانی قتل عام شده‌ی مجاهد در اوین و
گوهردشت است.

● طبق ارزیابی‌های من که می‌تواند با
درصدی از اشتباه هم همراه باشد در حدود
۱۲۰۰ زندانی مجاهد مرد و زن در این زندان‌ها در
تاریخ یاد شده به جوخه‌ی اعدام سپرده
شدند. (۵)

● اما نکته‌ی حائز اهمیت آن که رفسنجانی
مدعی است مجمع تشخیص مصلحت در ۵
مهر ۱۳۶۷ فرمان داده است که قتل عام پایان
پذیرفته و شرایط به قبل بازگردد. اما تاریخ‌های
اعلام شده از سوی دادستانی انقلاب چیز
دیگری را نشان می‌دهد. از روز ۶ مهرماه تا روز
۲۷ دیماه بنا به ادعای دادستانی بیش از ۱۲۰
زندانی حکم‌دار اعدام شده‌اند. تاریخ‌های
اعلام شده از سوی دادستانی به شرح زیر
می‌باشند:

● ۶ مهر: ۳ نفر، ۷ مهر: ۳ نفر، ۸ مهر: ۳ نفر، ۹
مهر: ۵ نفر، ۱۰ مهر: ۸ نفر، ۱۱ مهر: ۳ نفر، ۱۲ مهر:
۵ نفر، ۱۳ مهر: ۵ نفر، ۱۴ مهر: ۲ نفر، ۱۵ مهر: ۷
نفر، ۱۶ مهر: ۵ نفر، ۱۷ مهر: ۲ نفر، ۱۸ مهر: ۳ نفر،
۱۹ مهر: ۲ نفر، ۲۰ مهر: ۴ نفر، ۲۱ مهر: ۴ نفر، ۲۲
مهر: ۲ نفر، ۲۳ مهر: ۳ نفر، ۲۴ مهر: ۳ نفر، ۲۵
مهر: ۴ نفر، ۲۶ مهر: ۲ نفر، ۲۷ مهر: ۵ نفر، ۲۸
مهر: ۲ نفر، ۲۹ مهر: ۱ نفر، ۳۰ مهر: ۵ نفر، آبان:
۲ نفر، ۲ آبان: ۲ نفر، ۳ آبان: ۳ نفر (یک نفر به
ادعای دادستانی دو جادفن شده است!)، ۴
آبان: ۲ نفر، ۵ آبان: ۱ نفر، ۶ آبان: ۱ نفر، ۷ آبان:
۲ نفر، ۸ آبان: ۱ نفر، ۹ آبان: ۱ نفر، ۱۰ آبان: ۱ نفر،
۱۱ آبان: ۲ نفر، ۱۲ آذر: ۱ نفر، ۱۳ آذر: ۱ نفر، ۱۴ آذر:
۲ نفر، ۱۵ آذر: ۲ نفر، ۱۶ آذر: ۲ نفر، ۱۷ آذر: ۲ نفر،
۱۸ آذر: ۲ نفر، ۱۹ آذر: ۲ نفر، ۲۰ آذر: ۲ نفر، ۲۱ آذر:
۲ نفر، ۲۲ آذر: ۲ نفر، ۲۳ آذر: ۲ نفر، ۲۴ آذر: ۲ نفر،
۲۵ آذر: ۲ نفر، ۲۶ آذر: ۲ نفر، ۲۷ آذر: ۲ نفر، ۲۸ آذر:
۲ نفر

● مقامات دادستانی حتی تاریخ اعدام پاره‌ای
از قتل عام شدگان را در سال ۶۸ اعلام کرده‌اند:

● ۱۶ فروردین: ۱ نفر، ۲۰ فروردین: ۱ نفر، ۲۸
خرداد: ۲ نفر، ۱ شهریور: ۴ نفر، ۲۰ شهریور: ۲
نفر، ۲۶ شهریور: ۳ نفر، ۴ شهریور: ۱ نفر، ۱۸
مهر: ۱ نفر، ۵ آذر: ۱ نفر

● با توجه به آن‌چه که ذکر شود بر مسئولان
جمهوری اسلامی است که توضیح دهند چرا
تاریخ اعدام بسیاری از قتل عام شدگان پس از



در آستانه شهریور ۱۳۲۰ و اشغال ایران!

رانمی توانستیم بخوانیم.
بی بی فهمید و ما را بغل دستش نشاند و به پدر
گفت که: میرسیدخان در اتاق دیگر است و اضافه
کرد که: می خواهد یکی از کتاب ها را با من
بخواند.

در کتاب عکس های جالبی بود از موش هایی و یک
گره. عکس نبود، چیزی بود شبیه نقاشی های
رستم و سهراب توی قهوه خانه کریم آبادی
چهاراه سرچشمه با کاشی های رنگین داخل
قصابی مختار خان محله امان، که شاهان
شاهنامه ای را با سیل های برتافته و تاج و گرز
نشان می داد.

بی بی شروع به خواندن کرد. با انگشت خط هارا
دنبال می کرد و می خواست که ما هم دنبال کنیم.
اما ما حواسمان پی تصویرها بود. مخصوصاً
وقتی تصویر گره را نشان می داد عمامه ای بر
سر، تسبیحی در دست و بعد تصویر دیگری از
موش ها که هر کدام طبقی پر از اغذیه و اشربه بر
سر، دنبال هم حرکت می کردند.

شعرهای ساده ای بود مثل شعرهای کودکستان.
بار دوم که بی بی کتاب کوچک را از سر گرفت و از ما
خواست که با او به صدای بلند بخوانیم و تکرار
کنیم. این بار جادوی کلمه ها بیش از افسون
عکس ها ما را در خود گرفت.

بی بی گفت که: این کتاب حکایت تمام آدم هایی
است که در لباس دین تقلب می کنند و سر
آدم های دیگر را که همان موش ها باشند کلاه
می گذارند.

در آن سال ها عمامه به سر، در تهران خیلی کم
بود، به جز «شیخ بهاء الدین نوری» ما در محله
کسی را با عمامه نمی دیدیم، مگر در مجالس
روضه خوانی زن ها که یواشکی در خانه خانم های
سادات برپا می شد.

یک آقایی می آمد و عمامه و عبایش را از توی
کیسه ای در می آورد و روی صندلی می نشست و
آواز محزون را سر می داد و ماصدای شرق شرق
زدن کف دست زن ها را روی ران هایشان
می شنیدیم و نمی فهمیدیم چرا!!

بی بی، اما حکمت الهی خوانده بود و کمتر کسی
در این مجالس حاضر می شد.

دور دوم کتاب که تمام شد حافظه کودکانه ما ابیات
بسیاری را از آن ضبط کرده بود که تا به امروز هم به
همان صورت نقش فی الحجر به یادمان مانده
است. با وجود تصحیح دقیق دکتر محجوب و
همت بلند دکتر یار شاطر که آن را به دست ما
رسانده است و چاپ بی نظیری دارد ولی از آن
تصویرهای کودک فریب کتاب کوچک ما، در آن
خبری نیست.

حالا هر وقت که حکایت توبه و ثواب و اظهار
ندامت و ندامت نامه و تغییرات یک شبه آیت الله
های متجدد را می خوانیم، یا می شنویم بی
اختیار و کودکانه در این پیرانه سر آن عصر تابستان
را به یاد می آوریم و برابر نسخه خود می خوانیم:
مژدگانی که گره تائب شد/ عابد و زاهد
مسلمانان/.

بی اعتنا به نسخه صحیح محجوب که می گوید:

پدرهایمان.
اولین درس عمه خانم!

روزهای تابستان پرمال و دراز بود و خاصه که به ما
اجازه نمی دادند برویم توی کوچه و با بچه هایی که
خیس عرق و غرق خاک و خل بودند کشتی
بگیریم، الک دولک بازی کنیم، فحش بدهیم و
شیشه های همسایه ها را با قلاب سنگ بشکنیم!
سال آخر کودکستان مثل «کلاس تهیه» بود:
خواندن، نوشتن و کمی حساب یاد گرفته بودیم.
پس خواندن تنها سرگرمی در آویختن به روزها
بود. اما چه کتابی؟ برای بچه ها کتابی وجود
نداشت...

... تا عصر آن روزی که رفتیم خانه عمه مریم
خانم.

پدر به احترام خواهر بزرگ، سرپا ایستاد تا اجازه
نشستن بگیرد. اما ما مشتاق، مثل همیشه
پریدیم توی آغوش او با دست های باز، که
سینه خود را از بوی خواب آور هل و تخم گشنیز
پیچیده در دستک چارقد مملش پرکنیم.

بی بی چند کتاب را که کنار دستش بود، برداشت
و گفت که آنها را پریروز که رفته است مسجد شاه،
برایمان به عنوان جایزه تمام کردن دوره
کودکستان خریده است.

کتاب ها کمی بزرگ تر از اندازه کف دست یک آدم
بزرگ بود. چاپ روزنامه ای نداشت. شبیه کتاب
های مثنوی و حافظ سر طاقچه خانه بود. خطش

خواهیم رفت. تمام روزهای آخر مرداد را پر کرده
بود.

در آخرین روز خدا حافظی کودکستان، ما را به
صف کردند. یک صف مختلط، بازوی هر دختری
را به بازوی پسری سپردند. درست مثل عروس
دامادهایی که باید زندگی تازه ای آغاز کنند.

مادمازل بر سایه و معلم ها روبه روی ما ایستادند و
مادمازل با صدای مهربانی - که همیشه مثل
وزیدن نسیم بهاری نرم و دلاویز بود. به ما گفت که
فصلی دیگر آغاز خواهیم کرد و از ما خواست که
ایران، میهن مان را دوست بداریم. شاه را دوست
بداریم. به پدر و مادرمان احترام بگذاریم و
مخصوصاً پسر ها بدانند که هیچ فرقی با دخترها
ندارند!

بعد معلم ها و خود او آمدند و گونه های تک تک ما
را بوسیدند.

از گرامافون کوکی بزرگ، آهنگ شادی پخش
می شد!

به ما دستور دادند که در باغچه خشک حیاط
برقصیم و با هم کلاسانی که احتمالاً آنها را دیگر
نخواهیم دید، خدا حافظی کنیم.

خدا حافظی نه تلخ بود و نه سخت. گونه های
دخترها را بوسیدیم که مثل شلیل های سرخ و
سفید بساط مشهد علی اصغر میوه فروش سفت
و صاف بود. رسم نبود پسر ها هم دیگر را بوسند.
پس با هم دست دادیم مثل مردهای بزرگ، مثل



عکس از: مرتضی فرزانه

دستخط استاد:
دکتر صدرالدین الهی

آخرین روز خدا حافظی کودکستان!
اندوه آشکار تمام شدن دوره کودکستان بر سایه و
شادی دلهره آور و نشناخته روزی که به دبستان

با «آقابزرگ» از ایران تا هلند!



همان روزی که طرح ساده ای را به دفتر مجله فردوسی برایم آورد به او در یک نگاه گفتیم: چاپش می کنیم! همین قول ساده را او چنان زود باور کرد که روز بعد چند طرح دیگر آورد. هنوز طرح اول او چاپ نشده بود که یک داستان کوتاه از جوانان را به دستش دادم و گفتیم: می توانی یک طرح برای این داستان جور کنی؟ انگار با اوشوخی دارم اتاق آنورتر دفتر مجله را نشانش دادم: تا هر چه وقت داری مشغول باش! بعد که راه افتاد برود پرسیدم: زیر طرح هایت امضاء کرده ای «بزرگ»، نام فامیلت چیست؟ گفت: «خضرای»!

پرسیدم: تو شعرهای «اورنگ خضرای» را در مجله ما خوانده ای؟

جواب داد: برادرمه! آنها را اول برای من می خواند!

بعد با خجالت پرسید: خیال کردم مرا شناختید؟!

گفتم: توفقط گفتی «بزرگ»! مگه من کف دستم را بو کرده بودم؟!

حالا صمیمی تر - که نه - دوستانه تر با او کنار آمده بودم. می رفت به اتاق آن طرف تر که برای آن داستان کوتاه «طرحی» جور کند. به مستخدمان گفتیم: یک چای هم برای آقا بزرگ ببر!

... و اینجوری شد که «بزرگ خضرای» طراح مجله فردوسی شد و بعدها هم ذوق آزمایی روی جلدهای فردوسی بود و (سوژه از من) و سر و کله زدن و چسباندن عکس ها از وبه این ترتیب روی جلدهای فردوسی را راست و ریست می کردیم در واقع چند ساعت با هم سر و کله می زدیم تا بالاخره حسایی راه افتاد.

... گذشت و گذشت و انقلاب شد و او واسطه آشنایی چهره های از سران فداییان خلق به ما بود که در مجله معرفی اشان کنیم: به واسطه گل روی بزرگ و جریان بی طرفانه قضایا بود تا مردم با آن دستجات که در انقلاب حضور داشتند، بیشتر آشنا شوند.

... بعدها شد حکایت «وقتی که افتاد فتنه ای در شام»! هر یکی به گوشه ای فرا رفتند و مجله را بستند ... و سال ها گذشت تا به وسیله دوستان «احمد انصاری» از هلند خبردار شدیم که «بزرگ» طراح سال های سال فردوسی حالا یک پا نقاش معروف و مطرح آن دیار شده است و استاد تعمیرات و نو و نوار کردن تابلوهای عتیقه و آثار بزرگان آن دیار.

بعد این که شهردار آن شهر، چند دیوار خیابان را به اوسپرد، با سوژه «میثاق حقوق بشر سازمان ملل» برای نقاشی و ما خوشحال از این همه موفقیت تا صحبت «فردوسی امروز» شد که به هر جوری بود پیدایش کردیم و تلفنی صدایش را شنیدم که حاضر یراق بود برای روی جلد. گفتیم خدا را شکر - که در و تخته دارد جور می شود.

چند شماره ای گذشت که مشکل دوری راه و ساعات متفاوت اروپا و آمریکا با «بزرگ» پیدا کردیم که گاه تماس از دور با او مشکل بود و موجب می شد که کار روی جلد لنگ بماند به خصوص که پاری وقت ها مجبور به تعویض وبه «روزتر» کردن سوژه ها می شدیم. چنین بود که با «آرتور» خان خودمان - که صفحه بندی صفحات مجله «فردوسی امروز» را به عهده داشت - اولین تجربه های روی جلد را شروع کردیم و گاه در تعویض پی در پی سوژه های روی جلد با «آرتور» تر و فرزتر می شد این کار را کم اشتباه راست و ریست کرد. با این حال ما «آقا بزرگ» روزهای مجله فردوسی وبه خصوص در ایام هولناک پس از انقلاب را و معاضدت و یاری او را فراموش نمی کنیم و خیلی خوشحالیم که یک طراح جوان و خجالتی دهه ۴۰ اکنون به چهره ای مطرح در یک کشور اهل هنر (به خصوص در نقاشی) مطرح شده و تلویزیون هلند سی و دو تابلو از کارهای او را از شانزدهم جولای تا سی ام سپتامبر به نمایش گذاشته بود. تابلوها همه در سبک و سیاق ایران بود و مضمون آن تنهایی و بی پناهی زن ایرانی.

«آقا بزرگ» تلفنی یادآوری کرد که این هشتمین نمایشگاه انفرادی و در اروپاست و در سال دو هزار و هفت نیز جایزه اول «باوبلیونز» را بین سی و دو نقاش اروپایی کسب کرده است.

به آقا «بزرگ خضرای» تبریک می گوئیم. جای دسته گل ما در نمایشگاه او خالی بود. امیدواریم «تابلو»ی او در محل دفتر مجله «فردوسی امروز» خالی نباشد!! ع - پ

های وحشی و نامنظم داشت با حوضی که همیشه یک شاخه از قنات آب سردار از قواره سنگی اش در آن جاری بود و بعد از این که حوض خسته و خواب آلود و تبیل را، حتی به تلاطمی بی اعتنا و نمی داشت در پاشویه های خزه بسته سرازیر می شد و از جوی آجری لای آلودی به خانه همسایه بعدی روانه می گردید.

رفتن به محله عین الدوله برای ذهن کوچک ما سفری بزرگ بود. از سرچشمه تا زیر بازار چه حاج سقاباشی راهی طولانی به نظر می رسید. دلخوشی ما وقتی با مادر به خانه آقا دایی ها

مزدگانی که گربه عابد شد/ زاهد و مؤمن و مسلمانا/.

موش ها و گربه تمام این روزهای آخر مرداد را با ما بودند و هیچ سرگرمی دیگری نه!
سفر به عین الدوله!

یک روز اول مغرب پدر به ما گفت که لباس بپوشیم که برویم منزل آقا دایی ها. مژده خوبی بود. خانه آقا دایی ها در خیابان عین الدوله بود آخر کوچه دراز و کشدار که برخلاف کوچه پهن و کوتاه دکتر سنگ، از چند طرف به آن راه بود. حیاط خانه به نسبت حیاط خانه پدري خیلی بزرگ بود باغچه

می رفتیم این بود که سیما و ثریا نوه خاله های مادر هم، می آمدند آنجا و ماسه تایی دخترهای آقادی، رباب و سکنیه را اذیت می کردیم و دست می انداختیم. طفلکی ها هر دو کرو لال بودند. سرکوچه حمام عبدالله خان، «رضا بوره» کنار یک منقل آهنی لیریز از ذغال برافروخته بلال باد می زد و فریاد او و عطر بلال نیم سوخته سقف آسمان را بلندتر می کرد:

شیر بلال و شور بلال - بره بریونه بلال

قوت جوونونه بلال - عصای پیرونه بلال

بلال ها را می انداخت توی یک پیت حلبی که پراز

آب نمک بود و آب سرد بلال داغ را بغل می زد و از صدای بوسه آب سرد بر گونه بلال داغ، جلزی بلند می شد. بچه ها هر کدام سکه ای در دست منتظر بلالی بودند و بعضی ها هم لب جوی آب، بلال نصفه خود را گاز می زدند. آرزوی ما این بود که سرکوچه بلال بخیریم. اما در خانه به ما می گفتند «سرکوچه بلال خوردن کار لات ها و بچه لات هاست»!

به علاوه بلال های رضا بوره سفت است و ثقل می آورد. هر وقت بلال خواستید «بلال شیر» می گیریم و در خانه کباب می کنیم. (ادامه دارد)



اسماعیل نوری علا

بازی تازه باسمه کاری سیاسی!

باسمه‌ای، بدلی و قلابی؟!

آیا هیچ به واژه‌ی ترکی «باسمه» و نیز تعبیرهای «باسمه‌کاری» و «باسمه‌ای» برخوردیده‌اید؟ این واژه تاریخ بلندی دارد و به همه‌ی کوشش‌های اشاره می‌کند که طی آنها انسان می‌کوشد تا از یک نقش واحد نسخه‌های متعددی بوجود آورد.

مثل نقشی که بر چوب و سنگ و فلز بکنند، آن را به جوهری یا لایند و بر پارچه و کاغذ بکوبند. باسمه کاری یعنی: از «نقشی اصلی» نسخه‌های متعدد به دست آوردن و وقتی به چیزی صفت «باسمه‌ای» را اطلاق می‌کنیم مقصودمان آن است که آن چیز «اصلی» نیست اما نسخه‌ای یا تقلیدی از اصل است که به دلایل گوناگونی می‌تواند ساخته شده باشد و کلامی توان آن را، در اصطلاح، «بدلی» دانست.

در فرهنگ‌های لغت هم آمده است که: «باسمه به مناسبت ثبت نقش و نگار بر پارچه و کاغذ، بر نقش و تصویر آدمی و غیره نیز اطلاق شده است؛ منتهی نقش و تصویری که از طریق چاپ تکثیر شده باشد و تصویر یا نقاشی قلمی نباشد. از این رو، توسعاً، در معنی «غیراصلی» یا «قلابی» هم به کار رفته است.

موریا نه‌ای مودی

در زندگی اجتماعی نیز «پدیده‌های باسمه‌ای» فراوانند که طبعاً به دلایل گوناگونی بوجود می‌آیند و من می‌خواهم در مقاله‌ی حاضر فقط به یک مورد از پدیده‌های باسمه‌ای سیاسی بپردازم؛ چرا که این روزها شاهد آغاز نوعی «باسمه‌کاری سیاسی» هستیم که حاصل کارش – چه نا آگاهانه و چه فرصت طلبانه – آن خواهد بود که هر کنش اصیل و درستی را به امری پیش پا افتاده و مسخره تبدیل کرده و آن را از اعتبار ساقط کند.

در این ساحت، باسمه‌کاری جانشین حمله‌ی علنی و انتقاد صریح به یک کنش اصیل شده است و مستقیماً اثر کردن روند علم کردن یک آلت‌رناتیو سکولار / دموکرات را آماج خود قرار داده است.

علت این جابجائی آن است که حمله‌ی علنی و انتقاد صریح گاه می‌تواند کنش اصیل را با

اهمیت تر هم جلوه دهند، حال آنکه باسمه کاری موریا نه‌ای مودی است که پایه‌های جذابیت یک پدیده را می‌خورد و می‌تراشد تا عاقبت موجب شود که آن پدیده، همچون هیکل سلیمان، فرویزد و ناکام تمام شود.

انتقال محل رهبری

باری، می‌دانیم که با حدوث «جنبش سبز»، آن هم در پی سالیانی از سکوت و بی‌عملی و سپس رویارویی با سرکوب بی رحمانه و بی وقفه، دور جدیدی از کوشش برای یافتن راه حلی که به پیروزی جنبش بیانجامد آغاز شده است.

زمینه‌های این کوشش فکری هم تجربه‌ی به خیابان آمدن میلیون‌ها انسان ایرانی بود و توقع آنها از کسانی که بخاطرشان به خیابان آمده بودند، آن هم در راستای رهبری و به سرمنزل مقصود رساندن جنبش.

در این روند مردم با خودداری آن «رهبران» از اینکه صراحتاً بگویند «رهبرند»! و رهبری می‌کنند و پناه آوردن شان به تعارفاتی از این دست که «رهبر مردم اند و ما به دنبال آنها می‌دویم»! روپرو شدند و، در همان حال، تلاش آنها را برای کنترل اعتراضات، جلوگیری از مطرح شدن شعارهای «ساختار شکن»، فاصله انداختن در میان روزهای تظاهرات، و مهلت دادن به نیروهای سرکوب برای تجدید نفس و قوا و روحیه مشاهده کردند. عاقبت نیز «حبس خانگی» این «شبه رهبران»، پایان یافتن نمودهای علنی جنبش دموکراسی خواهی، و تنگ شدن فضای زندگی سیاسی موجب شد که – منطقاً – امر تلاش برای ایجاد شورائی جهت نمایندگی جنبش و هدایت آت در راستای انحلال حکومت اسلامی به خارج کشور منتقل شود.

در این مورد حضور نمایندگان رهبران مزبور و نیز نمایندگان احزاب سیاسی شناخته شده فعال در حکومت اسلامی خود دلیل محکمی بر ضرورت این «انتقال محل رهبری» بشمار می‌رود. باری، تنگ شدن فضای سیاسی در داخل کشور و زیر سرنیزه‌ی حکومت اسلامی موجب شد که فکر ایجاد یک «آلت‌رناتیو سیاسی غیرمذهبی و مبتنی بر اعلامیه‌ی حقوق بشر در خارج کشور» احیا شده و احتجاج‌های دیگرانی که سال‌ها بود به این «خلاء» اشاره می‌کردند مورد توجه قرار گیرد و طرح‌هایی نیز در این مورد ارائه شود. به عبارت دیگر، اکنون «ضرورت ایجاد آلت‌رناتیو» به یک «گفتمان گسترده‌ی سیاسی» تبدیل شده است.

تا این زمان مدعیان «آلت‌رناتیو بودن» تنها به دو دسته تقسیم می‌شدند که لازم است آنها را از یکدیگر باز شناسیم و، در کنار آنها، به جریان سومی اشاره کنیم که مدتی است شتاب گرفته است:

آلت‌رناتیوهای خودمانی رژیم

دسته‌ی نخست از آن گروه‌هایی است که کل



رژیم حکومت اسلامی (قانون اساسی و ساختارهای منشعب از آن) را قبول داشتند اما «قوه مجریه» (ریاست جمهوری) را ناکارآمد و زیان کار ارزیابی می کردند و خواستار جانشینی آن بودند و بدین لحاظ خود را «آلترناتیو» می دیدند؛ آلترناتیوی در برابر ریاست جمهوری وکابینه اش.

این گروه ها در طول سه دهه ی اخیر نام های مختلفی بخود گرفته اند: کارگزاران، ملی / مذهبی ها، مشارکتی ها، دوم خردادی ها و - بخصوص - «اصلاح طلبان»، که نام عامی است برای همه ی کسانی که می خواهند «ساختمان» را نگاه دارند اما دست به «تعمیر» آن بزنند، مبادا که فروریزد!

به این اعتبار، می توان بیشتر شرکت کنندگان و نامزدهای ریاست جمهوری در ادوار مختلف انتخابات برای تعیین رئیس جمهور اسلامی را «آلترناتیوهای اصلاح طلب» دانست. آنها اپوزیسیون «دولت» (و نه «حکومت») بوده اند و «آلترناتیو دولت» محسوب می شده اند - چرا که به هنگام نامزدی مجبور بوده اند اعتقاد عملی خود را به قانون اساسی حکومت اسلامی و اصل ولایت فقیه ثابت کرده و از فیلتر شورای نگهبان آن قانون اساسی بگذرند - یعنی، این «آلترناتیو حکومتی» از همان ابتدا مدعی «حفظ حکومت (رژیم)» بوده و، طبعاً، همواره از مخالف ایجاد آلترناتیوی برای حکومت بوده است. چه مهندس موسوی و چه شیخ کروبی و چه سید خاتمی و چه دیگر اصلاح طلبان همگی در همین مقوله می گنجند و بس.

بقای رژیم و کسب قدرت!

من، در این زمینه، حتی کسانی همچون ابوالحسن بنی صدر را هم متصف به نوعی «اصلاح طلبی» می دانم، چرا که او نیز هنوز از «انقلاب اسلامی» و خارج شدن آن «انقلاب» از اصول خود دم می زند و نمی تواند خود را رئیس جمهور آن نوع حکومت اسلامی نداند که، به زعم او، از مسیر خود خارج و دگرگون گشته و لذا باید در برابر آن آلترناتیوی آفرید که شبیه آرمان های انقلاب ۵۷ باشد.

در واقع، بدون آن «آرمان های اسلامی» حتی ریاست جمهوری خود ایشان نیز فاقد مشروعیت می شود؛ بخصوص که ایشان عضو مجلس خبرگان نیز برای تهیه ی قانون اساسی حکومت اسلامی بوده و (با وجود مخالفت شان با ایجاد منصب ولایت فقیه) امضای خود را در پای آن قرار داده و بر اساس همان قانون نیز به ریاست جمهوری رسیده اند و، در نتیجه، بدون حکومت اسلامی، ایشان کسی خواهند بود همچون دیگر فعالان سیاسی سابقه دار خارج کشور، بی هیچ امتیاز ویژه و عطف به سابقه.

در نتیجه، حال که ما با مرحله ی تازه ای از تاریخ معاصرمان روبروئیم که در آن تقاضا برای ایجاد



این آلترناتیوهای غیراصولی، بدلی و با قلابی چه هدفی را دنبال می کنند؟!

یک آلترناتیو سکولار / دموکرات بصورتی دم افزون مطرح شده است، این دسته ی نخست (اصلاح طلبان رنگارنگ) بدان خاطر با این امر مخالف اند که اگر آلترناتیوی انحلال طلب شکل بگیرد.

کل رژیم را به خطر بیاندازد، بصورتی ناگزیر برای آنان رژیمی در کار نخواهد ماند که بتوانند در آینده تصرف و اصلاح اش کنند، یا به بهانه ی اصلاح آن بقدرت برسند. امید آنان به بقای رژیم و ضعیف شدن بخش در قدرت نشسته ی آن است تا راه برای آنان باز شود.

آلترناتیوهای دیگر

دسته ی دوم شامل کسان و گروه هایی است همچون «شورای ملی مقاومت مجاهدین خلق» و یا احزاب سیاسی مختلف و، از جمله، «حزب مشروطه ی ایران» که خود را نه «آلترناتیو دولت» که «آلترناتیو حکومت» می دانند و خواستار براندازی کل حکومت فعلی و جانشین کردن آن با یک حکومتی هستند، از آن نوعی که آنها عرضه می دارند.

این گروه هم با آلترناتیوسازی جدید میانه ای ندارند. مثلاً، مجاهدین و شورای ملی مقاومت شان (که با وجود اعلام سکولار بودن حکومت آینده هنوز هم از آن با نام «جمهوری دموکراتیک اسلامی» یاد می کنند)، طبعاً، نمی توانند از ظهور و حضور یک آلترناتیو سکولار / دموکرات

باسمه کاری آلترناتیوسازی

بی گمان، مطرح شدن چشمگیر ضرورت آلترناتیوسازی در برابر حکومت اسلامی، آن هم آلترناتیوی که در جمیع جهات اثباتی و انکاری خود برعکس حکومت اسلامی باشد، برای دسته دوم، یعنی آنانی که خویشتن و تشکیلات خود را «آلترناتیو واقعاً موجود» حاکمیت فعلی در ایران می بینند، حادثه ی ناگوار و سنگینی است اما، ظاهراً، این دسته ی از آلترناتیو سازان و آلترناتیو داران را نمی توان منشاء باسمة کاری در مورد آلترناتیو سازی جدید دانست، به این معنی که فرض کرد، مثلاً، مجاهدین بخواهند در کنار آلترناتیو شناخته شده ی خودشان آلترناتیوهایی باسمة ای نیز بیافرینند. در نتیجه می توان انتظار داشت که هرکس آلترناتیو خود را قبل از پیدایش شرایط موجود عرضه کرده باشد باید از موضع یک «آلترناتیو موجود» از پیدایش و گسترش فکر ایجاد یک «آلترناتیو جدید» انتقاد کرده و حتی به آن حمله نماید؛ بی آنکه بتواند ثابت کند که آلترناتیو خودش توانائی انحلال حکومت اسلامی را دارد.

وضعیت دسته ی اول (اصلاح طلبان) اما در این مورد مبهم تر است و شاید از طریق دیگری باید به پیداکردن جای پای آنها در جاده های خاکی آلترناتیوسازی پرداخت.

ادامه یک کار بی نتیجه

آنچه که در قلمروی آلترناتیوسازی جدید در اولین نگاه آشکار می شود آن است که تعداد مدعیان جدید «آلترناتیو سازی از طریق متحد کردن اپوزیسیون حکومت اسلامی» روز به روز روبه افزایش است و آنها می کوشند در این مورد سریعاً اقدام کنند. یعنی، این روزها شاهد آنیم که گروه هایی اغلب ناشناس یا کمتر شناخته شده ای ظهور کرده و در شهرهای مختلف دنیا کنفرانس ها و همایش ها و سمینارها و برنامه های تلویزیونی برگزار می کنند که در هر یک از آنها عده ای به دور یک میز کنفرانس می نشینند و درباره ی اتحاد برای براندازی حکومت اسلامی صحبت می کنند و عاقبت هم بی نتیجه، و حداکثر با صدور قطعنامه و اعلامیه ای، کارشان به پایان می رسد و به خانه های خود برمی گردند و همان کارهایی را از سر می گیرند که همیشه انجام داده اند؛ یعنی هیچ نتیجه ای در راستای آلترناتیوسازی از این گردهمایی ها حاصل نمی شود.

حال، از آنجا که این کار بی نتیجه مرتباً تکرار می شود، می توان پرسید که در پشت این تلاش ظاهراً بی حاصل کدام مقصودی نهفته است که موجب می شود تجربه ی مزبور مجدانه و دائماً ادامه یابد؟

بنظر من، پاسخ آن است که در واقع، در پس پشت این جریانات، کسی اساساً قصد آلترناتیوسازی

«جدید» استقبال کنند. احزاب سیاسی موجود در میان «اپوزیسیون حکومت». اگر واقعاً دارای ساختارهای حزبی باشند و، بنا بر تعریف «حزب»، خود را آلترناتیو بدانند نیز بصورتی گریز ناپذیر اعتقاد خواهند داشت که نیازی به ایجاد یک آلترناتیو جدید نیست. مثلاً، در صورت مذاکرات یکی از جلسات دفتر پژوهش های حزب مشروطه ایران، که برای بررسی یک طرح آلترناتیوسازی تشکیل شده بود، می خوانیم که: «ما خودمان آلترناتیو هستیم.»؛ یعنی طبیعی است که دسته ی دوم نیز نتوانند ظهور رقیبی نو را تحمل کنند بی آنکه این عدم تحمل بتواند نافی این واقعیت باشد که اعضا این گروه، که بعنوان صاحبان آلترناتیوهایی برای حکومت اسلامی، همواره در طی سه دهه ی اخیر وجود داشته اند، در عمل نشان داده اند که نمی توانند - بعنوان یک آلترناتیو - از پس حکومت اسلامی برآیند و، لذا، نمی توانند منطقاً نافی ضرورت پیدایش یک آلترناتیو جدید برای هدایت مبارزات انحلال طلبانه باشند و اگر خیلی همت و اشتها و علاقه داشته باشند باید خود را آماده همکاری با یک ائتلاف بزرگ اپوزیسیون انحلال طلب در خارج کشور کنند؛ که تاکنون نکرده اند.

حال باید دید که از میان این دو گروه کدام یک می توانند راه باسمة سازی را در پیش بگیرند.



اگر آلترناتیو انحلال طلب شکل بگیرد و کل رژیم را به خطر بیاندازد، برای اصلاح طلبات و تعمیرکاران، رژیم نمی ماند که آنها را به قدرت برساند!

ندارد بلکه، بابرگزاری «همایش های باسمه ای»، کوشش می شود تا هر همایش جدی و کارائی را که در آینده ممکن شود از هم اکنون در اذهان عمومی کاری بیهوده و بی نتیجه جلوه یابد. **بیماری شایستگی جانشینی!** می خواهم بگویم که در دوران فعلی، که حکومت اسلامی - در پی زلزله ای که در منطقه رخ داده - تضعیف و پریشان شده و احتمال سقوط آن می رود، کار طبیعی باید آن باشد که هر سازمان سیاسی که خود را شایسته ی جانشینی آن می داند با صراحت قدم به جلوی صحنه بگذارد و برنامه های خود را اعلام کند؛ حال آنکه کوشش برای «بی حاصل جلوه دادن روند آلترناتیوسازی جدید» منطقاً باید یا کار خود همین حکومت باشد و یا کار گروه هائی که تنها می توانند، برای استفاده از ضعف حکومت و نیز از طریق جلوگیری کردن از پیدایش یک آلترناتیو فراگیر، خود را بعنوان تنها جانشین ممکن حکومت فعلی عرضه کنند و در این زمینه - بخصوص - چشم به یاری حکومت های غربی داشته باشند.

داستان «سردار مدحی» را می توان یکی از اینگونه کوشش ها برای بی اعتبار کردن کار جدی آلترناتیوسازی در خارج کشور دانست - که اگر چه از جانب حکومت اسلامی هدایت میشد - اما عناصر فرصت طلب خارج کشور را نیز در سناریوی خود دخالت داد.

همچنین داستان مدحی ادامه ی همان داستانی است که با ظهور «هخا» آغاز شد و در ادبیات سیاسی ایران به رایج شدن صفت «هخائی» انجامید؛ همان صفتی که امروزه بوسیله ی گروه دوم، در حمله به جریان آلترناتیوسازی جدید و اغلب بی خبر از اهداف اینگونه توطئه ها، بکار می رود تا آن را بی اعتبار کرده و به کاری مسخره و شوخی مانند تبدیل کنند، بی آنکه متوجه باشند که در پایان راه همین شوخی و ارگی بر کارها و فعالیت های خود آنان نیز اطلاق خواهد شد.

همایش های بی نتیجه من قصد ندارم که در این مقاله بیش از این به هویت و ماهیت اینگونه باسمه کاران سیاسی بپردازم و شناختن آنان را بر عهده خود خواننده وامی گذارم. اما آنچه در این مقاله مورد نظر من است هشدار دادن به شخصیت ها و سازمان هائی است که بدون آگاهی از اینکه چرا آنها را به شرکت در اینگونه همایش ها دعوت می کنند چمدان هاشان را می بندند و - خواه از سر وطن دوستی و خواه بخاطر فرصت طلبی - راهی همایش دعوت کنندگان می شوند و دو روزی را به گفتگوهای همیشگی می گذرانند و سپس بی نتیجه بر می گردند.

بنظر من، این مدعوین، که برخی شان در میان نخبگان سیاسی خارج کشور حضور دارند، صرفاً سیاهی لشکر نمایشی محسوب

می شوند که از اهداف و عواقب آن چندان خبری ندارند و دل خوش از آنند که کسی در هر کوشش سیاسی خارج کشور نام آنها را از قلم نیانداخته است.

این فریب خوردگی پر غرور سخت تأسف بر انگیز است. این دعوت شدگان باید از خود پرسند که غرض از این هزینه کردن ها و انرژی گذاشتن ها برای ایجاد همایش های بی نتیجه چه می تواند باشد؟

آیا جز عادت دادن مردم به اینکه همه ی اینگونه گرد هم آمدن ها پوچ و بی نتیجه است؟ جز مسخره نشان دادن هر کوشش سازنده برای یز پاکردن یک آلترناتیو فراگیر و جدی در برابر حکومت اسلامی؟

جز پراکندن تخم نومیدی و حرمان در میان آن همه جوانی که تجربه ی تلخ دوساله ی اخیر را از سر گذرانده اند و اکنون، دل کنده از امکان پیدایش یک آلترناتیو انحلال طلب در داخل کشور، چشم به هم میهنان خارج کشورشان دوخته اند تا آنها، با استفاده از آزادی ها و امکاناتی که دارند، کاری انجام دهند؟

در عین حال اعتقاد دارم که برای تشخیص سره از ناسره، پدیده ی اصیل از پدیده ی باسمه ای، همایش راستین از همایش بی نتیجه، حتماً معیار و سنج و خط کشی وجود دارد که بتواند دعوت شدگان به همایش های مربوط به اپوزیسیون انحلال طلب حکومت اسلامی در خارج کشور را کمک کند تا تشخیص دهند که آیا به کاری اصیل و جدی فراخوانده شده اند و یا قرار است سیاه لشکر نمایشی سراسر کمدی شوند که می خواهد کوشش سکولار / دموکرات های ایران برای ایجاد یک آلترناتیو نوین و فراگیر را به بن بست بکشاند.

برای آگاهی مدعوین محترم

من، اگر عمری بود، در هفته های آینده، در حد توان فکری خود، به طرح اینگونه معیارها نیز خواهم پرداخت ولی امیدم آن است که همین مختصر کنونی بتواند لحظه ای «مدعوین محترم» اینگونه همایش ها را به فکر وادارد تا، قبل از شرکت در آنها و رونق بخشیدن به کار بیهوده شان، از چند و چون کار دعوت کنندگان آگاه شوند و، بادرستکاری در شعر حافظ، «به هر درش که بخوانند، «بی خبر»، نروند». چرا که بی خبری همیشه تبدیل کننده آدمی به سیاهی لشکر سوء استفاده چی ها بوده است.

من دقت کردن بی ملاحظه در این مورد را وظیفه ی هر مبارز راستینی می دانم که به انحلال حکومت اسلامی می اندیشد.

در واقع این وظیفه بر شانه ی نخبگان سیاسی خارج کشور گذاشته شده است که، با امتناع از شرکت در همایش های بی هدف و پراز شعارهای تو خالی، راه سوء استفاده ی دشمنان آلترناتیو سکولار / دموکرات آینده را ببندند.



چکه!
چکه!

بنیانگذار شیمی جدید

با این که شیمیست های بلند آوازه ای در اروپا طی چند قرن موفق به کشف های بزرگی شدند ولی پیشرفت واقعی این علم مرهون «لاوازیه» شیمیدان شهیر فرانسوی است. او را در حقیقت بنیانگذار شیمی جدید می شناسند و تا در اواخر قرن بیستم با کشف شیمیست های دیگری، علم شیمی در ردیف علوم مدرن و درجه اول قرار گرفت.

از مفاخر بزرگ ایران

حکیم، متکلم، فیلسوف اخلاق، ریاضیدان، شیمیدان، مهندس، زبان شناس، طبیب، ادیب، شاعر، نویسنده و مطلع از زبان های باستانی و از مفاخر ایرانی، ابوعلی مسکویه رازی است (۴۲۱-۳۲۰ ه.ق) وی از اولین کسانی است که به تاریخ از دیدگاه فلسفی نگریسته و فلسفه تاریخ را مد نظر داشته است. چنانچه «ارسطو» را (معلم اول) و فارابی را (معلم ثانی) لقب داده اند، ابوعلی مسکویه را (معلم سوم) می دانند.

عشق به کیمیاگری

از علایق ابوعلی مسکویه کیمیاگری بود و در حالی که حدود یک قرن زندگی کرد، بیشتر اوقات ثروت او در راه آزمایش کیمیاگری گذشت. علاوه بر علوم، در خدمات دیوانی با آل بویه بود مدتی نیز وزیر عزالدوله دیلمی و سپس خود معزالدوله شد. مدتی هم در نزد سایر امرای آل بویه مانند صمصام الدوله پسر عضدالدوله و بعد به خدمت صاحب بن عباد درآمد. از وی کتاب های معتبری باقی مانده است.

رودخانه مشهور

رودخانه «تیمز» از غرب به شرق لندن جریان دارد و این شهر را دو قسمت کرده است این رودخانه هم چنین نقش آبراهی دارد که شهر لندن را به هم وصل می کند. خانواده سلطنتی به وسیله قایق های بزرگ به گرینوچ، وست مینستر، همپتون، کورت و ویندسور می رفتند و مردم با قایق های کوچک. امروزه پل های متعددی بر رودخانه «تیمز» نصب شده (مانند پل تاوربریج) هم چنین تونل هایی از زیر رودخانه «تیمز» به کار حمل و نقل به دو سوی شهر لندن را آسان تر کرده است.

زیرکی شاعر

امیر تیمور در تاریخ ۷۳۶ هجری و ۱۱ آوریل ۱۳۳۶ میلادی در قریه «خواجه ایلغار» نزدیک سمرقند به دنیا آمد و این شهر همیشه مرکز فرمانروایی او بود همچنین علاقه اش به شهر بخارا معروفست وقتی به شیراز رسید، خواجه حافظ را به حضور طلبید و از او بازخواست کرد که چرا گفته است: اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را / به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را / حافظ به زیرکی پاسخ داد: همین ولخرجی ها را کردیم که به این فلاکت دچار شدیم!؟

حکومت اسلامی! با فرهنگ سازگاری



رژیم جمهوری اسلامی سی و سه سال است که در سرزمین ما هرگز از ویرانی میراث طبیعی و فرهنگی، دست برنداشته است!

هشدار شکوه میرزادگی سخنگوی بنیاد میراث پاسارگاد



هموطن عزیز و گرامی:

هفتمین سالگرد «کمیته بین المللی نجات پاسارگاد» که با شرایط حساسی از تاریخ وطنمان همزمان شده است - شرایطی که بیشتر کارشناسان امور اجتماعی و سیاسی امکان تغییراتی را در ایران ناگزیر می بینند - به همین جهت سخنانی را با شما کوشندگان سیاسی مان در میان می گذاریم.

همانطور که آگاه هستید این نهاد فرهنگی کار خود را ابتدا با کوشش برای نجات محوطه ی تاریخی پاسارگاد در استان فارس شروع کرد و

سپس، با شکل گرفتن «بنیاد میراث پاسارگاد»، به عنوان اولین «ان. جی. او. ی» بین المللی میراث فرهنگی و طبیعی ایران، وظیفه ی نگاهبانی از کل میراث در خطر ایران از یک سو، و آگاه سازی، شناساندن و گسترش فرهنگ ایران زمین را بر عهده گرفت.

به این ترتیب کار ما، هم از آغاز، کاری فرهنگی بوده است و اکنون نیز طبیعی است که با شما از آن مسایلی بگوئیم که با اهداف کاملاً فرهنگی این بنیاد در ارتباط اند؛ هر چند که اکنون درست همین اهداف مورد تهاجم مسایلی کاملاً سیاسی و عقیدتی قرار گرفته است.

بر اساس نظر کارشناسان و کوشندگان فرهنگی سرزمینمان، آنچه که در این سی و دو سال بر سر میراث فرهنگی، تاریخی و طبیعی ما آمده چنان ابعاد گسترده ای دارد که می تواند برای هر انسان متمدن و با فرهنگی هراس انگیز باشد.

بدون کمترین بزرگ نمایی، و فقط بر اساس اسناد ومدارک موجود که بیشتر از سایت های حکومتی و یا به وابسته حکومت اسلامی به دست آمده اند، رژیم اسلامی به تنهایی و در این سی و دو

سال بیش از هزار سال از تاریخ مان در سرزمین ما دست به تخریب میراث طبیعی و فرهنگی و تاریخ زدایی زده است. نگاهی ساده به تاریخ این سرزمین نشان می دهد که حتی مهاجمینی چون یونانی ها، مغول ها، و حتی اعرابی که حامل فرهنگ و مذهبی تازه نیز بودند، ویرانگری هاشان تا زمانی ادامه داشته که با «مقاومت مردم» برای جلوگیری از ورود به شهر و منطقه هاشان روبرو می شدند. اما آنگاه که سرزمین ما اشغال می شد و مهاجمان بساط حکومت شان را پهن می کردند، چنان مجذوب فرهنگ و تاریخ و طبیعت شگرف ایران گشته بودند که یا در آن حل می شدند و یا، حداقل، دست از «تخریب بیشتر» برمی داشتند، و چه بسا از آثار باقی مانده حفاظت نیز می کردند.

نگاهی به حضور مجموعه ای از بناهای تاریخی باقی مانده از قرن ها در سرزمین ما، که در میان آن ها صدها آتشکده، کلیسا، کنشت، مسجد، خانقاه، و مزار قدیسان مذاهب گوناگون وجود دارد، خود شاهد روشنی بر این ادعا است. اگر چه اکنون بسیاری از آن ها بر اثر بی توجهی یا

«تصمیم عمدی مسئولان» ویران شده اند. حکومت اسلامی، که سی و سه سال پیش به راحتی سرزمین ما را در اختیار گرفت و با قدرت بر اریکه حکومت تکیه زد، از همان اولین ماه تا کنون، نه تنها هرگز دست از ویرانی میراث طبیعی و فرهنگی که بخش بزرگی از ثروت و فرهنگ ملی ما هستند برنداشته، بلکه با حذف هر روزه ی همه ی نشانه های این فرهنگ، در سیستم آموزشی و رسانه ای، دست به یک فرهنگ زدایی کاملاً گسترده نیز زده است.

در این فرهنگ زدایی تاکید بر این است که هر چه غیر از اسلامی - شیعی است بیهوده و بی ارزش و کفرآلوده است و ما بارها و بارها فتوای این که «هر چه غیر اسلامی است باید از بین برود» را به شکل های مستقیم یا غیر مستقیم از زبان زعمای حکومت اسلامی و وابستگان آن شنیده ایم و به این ترتیب کاملاً روشن است که یکی از مسایل مهمی که اکنون مردمان ایران با آن روبرو هستند، و به عقیده ما وضعیت را به صورت یک بحران کاملاً جدی درآورده، مسئله «بحران فرهنگی» است، بحران عظیمی که می تواند ما را ورق بزنید

به سرعت از جهان پیش رونده دور و در انجمادی خطرناک فروبرد.

در واقع سرزمین ما اکنون گرفتار همان بحرانی است. که قبل از جنبش های منتهی شده به انقلاب مشروطیت. گرفتارش بود. یعنی، زمانی که به دلیل سلطه ی حکومت های واپسگرا و به شدت مذهبی قاجاریه، به فاصله ای چند صد ساله از جهان پیشرونده عقب مانده بود؛ با این تفاوت که اکنون این «به شدت مذهبی بودن» تبدیل به یک «حکومت مذهبی» شده و، در پی آن، «پیوند نامناسب مذهب و حکومت»، هم مذهب را از شکل محترم و روحانی خویش به در آورده و جان مایه حکومت نیز از جنبه های انسانی، بشر دوستانه و ارزش های فرهنگی ملی تهی شده است.

به این ترتیب می بینیم که حکومت جمهوری اسلامی به ستیزی سخت با فرهنگ ملی ما

برخاسته است، فرهنگی که به دلیل ارزش های ضد تبعیضی موجود در آن، به دلیل تاکید بر شادمانی، صلح دوستی و خردمداری و امکان به روز شدن. و به دلیل آن که می تواند با فرهنگ پیشرفته ی امروز جهانی همخوانی داشته باشد. قادر است که چون خورشیدی بر سراسر سرزمین مان و مردمی (با هر نوع مذهب و مرام و عقیده) به یکسان بتابد.

با این نشانه های روشن، به باور ما، اپوزیسیون حکومت جمهوری اسلامی، ناگزیر است که یکی از مهمترین پایه های

حکومت فردایی خود را بر زمین استوار فرهنگ ملی و لزوم نگاهداری و نگاهبانی از میراث فرهنگی و طبیعی ما بگذارد. توجه داشته باشید که ما نه باستان گرا هستیم و نه فکر می کنیم که می توانیم قوانین باستانی مان را، با همه ی متری بودن شان در زمانه ی خود، دست نخورده «به امروز» بیاوریم اما مطالعه ای سراسری ثابت می کند که فرهنگ ما چون زمینی باروری است که به فراموشی فروبرده شده است و از آنجا که در آن از «تبعیض های مذهبی و قومی و جنسیتی» و غیره اثری نیست، تا همین امروز نیروی آفرینشگر خود را حفظ کرده و به راحتی توانایی پذیرنده و شکوفنده ی بذره های گرانقدر و انسانی مندرج در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر باشد.

این همان فرهنگی است که پیشنژان انقلاب مشروطیت با «اندک» توجهی به آن، اولین و مهمترین جنبش های آزادی خواهانه ی خاورمیانه را شکل دادند؛ و همان فرهنگی است که انقلابیون بهمن ۵۷، با پرهیز از و بیگانه شدن با آن، ما را صد سال به عقب برده و از آزادی و دموکراسی و حقوق بشر دور کرده اند.

خانم ها، آقایان کوشنده ی اپوزیسیون! همانگونه که به مردمان وعده می دهید که اگر شما جایگزین دولت و حکومت موجود در ایران باشید. پایان دهنده ی زندان سیاسی، شکنجه، سانسور و قطع دست و پا و سنگسار و انواع بیدادگری هایی خواهید بود که با مفاد اعلامیه حقوق بشر نمی خواند. همانطور که وعده می دهید که فردای ایران را از عطر آزادی و عدالت پر می کنید، به همان صورت هم وظیفه دارید که نسبت به نجات و سلامت میراث فرهنگی، تاریخی و طبیعی کشورمان. که یکی از ارکان فرهنگ ملی سرزمین مان محسوب می شوند. نیز متعهد شوید.

در عین حال، علاوه بر دلایل فرهنگی بالا برای ضرورت توجه به این میراث، شما، به عنوان نمایندگان سیاسی بخش های مختلف مردم (و برخلاف جمهوری اسلامی که در انزوای خود به

فعالیت های خود را (هر چند کوچک) به طور جدی به میراث فرهنگی و طبیعی ملی ما اختصاص نمی دهند.

هیچ کدام هنوز به تصدیق این واقعیت انکار ناپذیر بر نمی خیزند که در دنیای امروز، و به خصوص پس از سالاری حقوق بشر، نقش زیربنایی و ساختاری چیزی به نام «فرهنگ» اعتباری کمتر از ارزش های اقتصادی و سیاسی ندارد؛ اعتباری که اگر واقعی نبود در کنوانسیون های صادر شده به وسیله سازمان ملل بر این نکات با اهمیت تاکید نمی شد که: «ویرانی یا انهدام هر قسمت از میراث فرهنگی و طبیعی موجب فقر شدید میراث همه ملل جهان می گردد و حفظ این میراث می تواند هم انسان متمدن این روزگار را از تکرار تجربه های بشری، که در کل تاریخ به دست آمده، بی نیاز کند، و هم امکان داشتن آب و خاک و هوایی سالم را برای سلامت او



مدعیان حضور در نظام آینده ناگزیرند از هم اکنون به حفظ و نگاهبانی میراث ملی، فرهنگی و تاریخ، طبیعی و محیط زیست کشورمان متعهد باشند!

و ماندگاری سیاره ای که در آن زندگی می کند مهیا می سازد».

خانم ها، آقایان! دلیل نگارش این نامه به شما آن است که ما، به عنوان نهادهای مدنی که اهداف اش مورد پشتیبانی گروه های بیشماری از علاقمندان و باورمندان به ارزش های فرهنگ ملی است، خواستار آنیم که بدانیم چه ضمانت اجرایی وجود دارد که اگر این حکومت برود و شما بر جای آن بنشینید، می توانیم مطمئن باشیم که وضعیت میراث فرهنگی و طبیعی ما همین گونه فلاکت بار که اکنون هست باقی نخواهد ماند؟ چگونه می توانیم مطمئن باشیم که شما ارزش های فرهنگی — ملی ما را همانقدر ارج می گذارید که دیگر کشورهای پیشرفته جهان؟

شما، از هر سازمان و گروه و حزبی که هستید، زمانی می توانید «مدعی جایگزینی شایسته ای» برای حکومت جمهوری اسلامی باشید که از هم اکنون نشان دهید خواهان همه ی آن چه هایی هستید که این حکومت دیکتاتوری مذهبی ندارد یعنی همه ی آزادی ها، عدالت ها، و رفع

تبعیض از تمامی مردمان سرزمین مان، با هر مذهب و مرام و قوم و عقیده و جنسیتی. باید نشان دهید که، مثل همه ی کشورهای پیشرفته ی روزگار کنونی، شما نیز به میراث فرهنگی و طبیعی ملی و بشری احترام می گذارید و برای حفظ آن خواهید کوشید و، به طور کلی، باید نشان دهید که پایبندی تان به مفاد اعلامیه ی حقوق بشر و کنوانسیون های وابسته به آن تنها شعار نبوده و امری کاملاً جدی شناخته می شود که بر روی جزء جزء آن به صورتی مستمر کار می کنید.

ما نیز، حق داریم، به عنوان یک نهاد فرهنگی و مدنی، تنها از گروه ها و سازمان ها و احزابی حمایت کرده و پشتیبانی از آن ها را به اعضا و پشتیبانان خود توصیه کنیم که با اهداف فرهنگی — انسانی ما سازگاری داشته باشند. ما می دانیم که فردای ایران در دست برخی از شما

خواهد بود اما تا رسیدن به آن جایگاه. اگر دیکتاتور نباشید. به رای تک تک مردمان ایران، و از جمله تک تک ما، نیازمند خواهید بود.

پس اگر، در آن فردا، رأی ما ـ همه ی علاقمندان به حفظ فرهنگ ملی، و میراث های فرهنگی، تاریخی و طبیعی — را می خواهید از هم اکنون به ما دست یاری داده و توجه و تاکید بر این مسایل را نیز، چون دیگر مسایل مهم سیاسی و اجتماعی، به طور جدی و نه تزئینی در دستور کارخویش قرار دهید. ما

همچنین از شما تقاضا داریم که در اساسنامه های خود، یا قانون های اساسی پیشنهادی خود برای آینده ی کشورمان، موادی را نیز به میراث فرهنگی و طبیعی ایران اختصاص دهید.

ما مراتب همراهی ها و نیز نظرات فرهنگی شما را در مورد این مسایل به طور مرتب و بصورتی گسترده انتشار خواهیم داد. در عین حال، پیشنهاد می کنیم که به هنگام نگارش هر نوع اساسنامه یا قانونی اساسی نوین به گنجاندن موادی در مورد «میراث فرهنگی و تاریخی» و نیز «میراث طبیعی و محیط زیست» در آن توجه کنید. که در قانون اساسی کشورهای پیشرفته جهان نیز مورد توجه قرار گرفته و کارساز بوده است.

در صورتی که قصد داشته باشید در تهیه ی برنامه های جامع خود برای فردای ایران به مسایل و مشکلات و راه حل های مربوط به میراث فرهنگی و طبیعی ایرانزمین نیز بپردازید، کارشناسان بنیاد میراث پاسارگاد آماده اند تا شما را در این راستا همراهی کنند.

با مهر و احترام «شکوه میرزادگی»



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه نگار



میهن ما در آستانه یک فرصت تاریخی؟!!

ایران، با آزمون‌ها و تجاربی که از سر گذرانده است!

زن را خطری علیه جمهوری اسلامی به شمار می‌آورند، قاب‌های (فریم) ژورنالیستی در رابطه با رویدادهای مشابه دوباره محدودتر می‌شوند به طوری که در پایان تنها «اصلاح‌طلبان» باقی می‌مانند که در دوران آنها آلمان به دومین شریک اقتصادی جمهوری اسلامی تبدیل شد. هنگامی که در تابستان سال ۲۰۰۰ خاتمی به آلمان آمد، پلیس آلمان تظاهرکنندگان ایرانی را در شهر «وایمار» دستگیر کرد و حتا به گفته اشپیگل ورق بزنید

اشپیگل در بررسی «پنجاه سال خبررسانی در آلمان درباره ایران» به شکل زیر اشاره کردم: «به هنگام ریاست جمهوری محمد خاتمی درباره جنبش دانشجویی گزارش داده می‌شود چرا که سیاستمداران و کارشنان غربی گمان می‌کردند چنین جنبش‌هایی سبب تقویت «اصلاحات» می‌شوند. اما به محض اینکه معلوم شد که خود «اصلاح‌طلبان» مخالف جنبش‌هایی هستند که سر نخاش در دست آنها نباشد و دانشجویان و

دوره اصلاح‌طلبان، آن پندار غرب که رژیم اسلامی ایران به سوی یک تحول بنیادین در سیاست خارجی می‌رود، به شدت تقویت شد. ایرانیان می‌توانند به منابع رسانه‌ای غرب در آن دوران مراجعه کنند تا دوباره به یاد بیاورند که دموکراسی و مسائل حقوق بشر از جمله سرکوب جنبش دانشجویی و قتل‌های زنجیره‌ای چگونه با سکوت روبرو می‌شد. من به این واقعیت دست‌کم در مورد مجله آلمانی

جمهوری‌های دوست غرب؟!!

هفته گذشته از «پندار» جهان غرب و اصرار آنها بر «باید برو...» نوشتم که ما ایرانیان از آن تجربه تلخی داریم. این «پندار» اما نه تنها در مورد انقلاب ۵۷ و طمع غرب در محکم کردن «گمربند سبز» به دور «خطر سرخ» هم با فروپاشی اتحاد شوروی و هم با رژیمی که در ایران به روی کار آمد، با شکست روبرو شد، بلکه در تجربه‌های دیگر مانند پشتیبانی از گروه‌هایی چون «حماس» در فلسطین، مجاهدین و سپس «طالبان» در افغانستان و حتا «بن لادن» - که گروه القاعده را بنیان نهاد - پی در پی با شکست روبرو شد.

«حماس» برای تضعیف سازمان الفتح و به پشت میز مذاکره نشاندن یاسر عرفات و با همکاری اسرائیل شکل گرفت (منابع آلمانی). نشان به آن نشانی که یاسر عرفات پشت میز مذاکره نشست ولی حماس به آن نیرویی تبدیل شد که سر صلح و آشتی ندارد!

«مجاهدین» برای مقابله با شوروی در دوران جنگ سرد و طالبان برای ادامه کار مجاهدین در افغانستان شکل گرفتند، نشان به آن نشانی که شوروی از هم فرو پاشید و به جای مجاهدین، طالبان پنج سال خون مردم افغانستان را در شیشه کردند.

بن لادن، رهبر القاعده برای مهار طالبان و نیروهای سرکش و اعتمادناپذیر پاکستان مورد حمایت غرب قرار گرفت. نشان به آن نشانی که هر سه دست به دست هم دادند و منطقه را به یکی از ناامن‌ترین نقطه‌های جهان از نظر سیاسی، و هم چنین از نظر قاچاق مواد مخدر تبدیل ساختند. این همه نشان می‌دهد در پس «پندار» غرب حتا اگر در نبرد با دیکتاتوری‌ها باشد، الزاماً گل آزادی نخواهد شکفت. یک مثال واقعی برایتان می‌زنم: تابیشتر روشن شود منظور من از «جمهوری‌های اسلامی» چیست؟ که قرار است «دوست غرب» و «حافظ ثبات منطقه و منابع انرژی» باشند.

شاید فراموش کرده باشید که اتفاقاً ایران این جمهوری اسلامی را همین چند سال پیش تجربه کرده است!

صدور فرهنگ سرکوب!

با روی کار آمدن حجت‌الاسلام محمد خاتمی و



چکه! چکه!

ایام فترت تئاتر

عبدالحسین نوشین پیش از تشکیل حزب توده و پیوستن به آن فعالیت نمایشی خود را در ایام فترت هنرهای نمایشی در اواخر سال ۱۳۱۱ شمسی با خانم لرتا و نصرت الله محترم شروع کرد که به علت کارشکنی موفق نبود و تا سال تأسیس هنرستان هنرپیشگی (۱۳۱۸ شمسی) فقط دو نمایشنامه (به غیر از فعالیت های پراکنده دیگران) به روی صحنه آمد: «عروس بی جهاز» و «میرزا کمال الدین» به وسیله عبدالحسین نوشین که در سالن سیرک به معرض نمایش گذاشته شد.

تئاتر و هنرمندان هنرستان

با تأسیس تئاتر در سال ۱۳۱۹ در تهران به اهتمام سیدعلی نصر و احمد دهقان دوباره فعالیت نمایشی در ایران شکل گرفت. در این تئاتر تعدادی از شاگردان هنرمند هنرستان هنرپیشگی که یک سال پیش از آن آغاز شده بود، شروع به هنرنمایی کردند. هنرجویان پس از این که فارغ التحصیل شدند، در دهه ۲۰ و ۳۰ از معروف ترین هنرپیشگان ایران بودند.

نقش اتابکان در تاریخ

«اتابکان» در دستگاه سلجوقیان عهده دار مشاغل مؤثر دیوانی بودند و کم کم به سبب کار و نفوذشان در دربار سلاطین سلجوقی قدرت را به دست گرفتند و خود دست به تشکیل حکومت هایی در سایر مناطق ایران زدند مانند اتابکان آذربایجان، اتابکان فارس، اتابکان زنگی (زنگیان).

پدر دوم شاهزاده ها

«اتابک» کلمه ترکی است از «آتا» به معنی «پدر». شاهان سلجوقی، امیرزادگان و شاهزادگان خود را جهت تربیت برای حکومت به افراد باتجربه ای می سپردند و اگر این شاهزاده در جوانی بر تخت می نشست این «اتابک» مشیر و مشار او هم می شد و به او «پدر دوم» هم می گفتند و مانند ملکشاه سلجوقی که شغل وزارت را هم به فرد مقتدیری مانند خواجه نظام الملک سپرد و او را همانند پدر خود می دانست.

مستقل از شرق و غرب

«تیتو» نام انتخابی «ژوزف بوریس» است که در حیص و بیص جنگ دوم جهانی و در جریان جنگ های پارتیزانی با آلمان ها، برای خود انتخاب کرد و از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ بر قطعات سرزمین هایی که به هم متصل نموده و «یوگسلاوی» نامیده بود فرمانروایی کرد و تمام کوشش او ایجاد اتحاد میان گروه های اقلیت کشوری شد که ساخته بود. حکومت او کمونیستی ولی مستقل از مسکو و بین بلوک شرق و غرب بی طرف بود.

با سقوط دیکتاتور تنها نیروی دموکراسی فعال نمی شود که نیروی ارتجاع نیز ویرانگرتر از استبداد بشدت فعال می گردد!

این است که «پندار» غرب تنها زمانی می تواند به واقعیت بپیوندد که در توازن قوای عملاً موجود، اسلام گرایان میانه رو (مانند آیت الله بهشتی و نهضت آزادی سه دهه پیش) و رفسنجانی و خاتمی و اصلاح طلبان یک دهه پیش - و اکنون، هم «جریان فتنه» و هم «جریان انحرافی» - از وزن سنگین تری نسبت به «دشمنان غرب» برخوردار باشند.

آن هسته کوچکی از افراطیون در ساختار قدرت جمهوری اسلامی که مخالف هرگونه رابطه عادی با جهان غرب است و خواست خود را در سخنان خامنه ای و اختیارات بلامنازع او باز می یابد، دیر یا زود با فقدان خامنه ای، پشتوانه خود را از دست خواهد داد.

برداشته شدن ولی فقیه از سر راه به شکل طبیعی یا هر شکل دیگری، در روند حیات جمهوری اسلامی که در هر دو مورد به اندازه کافی تجربه دارد، دیروز و دوازده و لی سوخت و سوز ندارد!

اما اگر در تمامی کشورهای عربی، نبرد سیاسی بر سر دیکتاتوری پیشین و جمهوری های اسلامی (دموکراتوری) باشد - که به نظر من در حال شکل گیری است - اتفاقاً در ایران نبرد بر سر جمهوری اسلامی موجود و نیروهای مدافع دموکراسی است که یک دیکتاتوری اسلامی را در انواع و اقسام آن از جمله با تکیه بر ابزار دموکراسی (انتخابات) تجربه کرده است.

در این میان «الگوی ترکیه» امروزی البته برای اسلام گرایان میانه رو خوب و چه بسا ایده آل باشد، ولی قطعاً هدف هیچ دموکراتی نمی تواند رژیم کنونی ترکیه باشد (که دیر یا زود تناقض هایش) از جایی، مثلاً بر سر تغییر قانون اساسی یا جانشینی و انتخاب دوباره و چندباره «اردوغان»، بیرون خواهد زد.

این است که اگر چه بهای دوستی اسلام گرایان با غرب را دموکرات های کشورهای مسلمان نشین می پردازند (از جمله در ترکیه) ولی ایران چه بسا تنها کشوری باشد که بیشترین بخش این بهار با انواع تجارب و آزمون ها پرداخته است.

این دیگر به نیروهای مدافع دموکراسی بستگی دارد که آیا بتوانند از فرصتی که به دلیل رویدادهای منطقه در اختیار آنها قرار خواهد گرفت استفاده بکنند یا نه!



عمل و گفتار، از جمله در رابطه با اسرائیل، ثابت کنند این ماهستیم که می توانیم نقش مورد نظر «جامعه جهانی» را در منطقه بازی کنیم. نامه های احمدی نژاد به اکناف جهان و ملاقات های پنهان با مسئولان اسرائیل و سخن درباره «دوستی ملت ها» را نباید فراموش کرد. البته آن «هسته مؤمن و غرب ستیز» نیز در پی اثبات این نکته هست، لیکن با شرایط خودش، که «اسلامی شدن جهان» را هدف بلند مدت خود می داند و آن را به هر شکلی که بتواند اعلام نیز می کند.

همان گونه که بلوک شرق، آرمان کمونیست شدن جهان را در سر می پروراند و در طول چهار دهه جنگ سرد، دو بلوک شرق و غرب (که مانند سگ و گربه به یکدیگر می پریدند) و تهدیدهای شان حتی تا پای جنگ اتمی نیز پیش می رفت. اما نتیجه چه شد؟!

حال نیز درست است که رفتن و سرنوشتی دیکتاتور ها همواره فرصتی است که می توان از آن به سود تحقق یک جامعه آزاد و ساختار دموکراتیک بهره برد اما این تنها نیروی دموکراسی نیست که با نبود دیکتاتوری فعال می شود. نیروی ارتجاع نیز - که به مراتب ویرانگر تر از دیکتاتوری از میان برداشته شده است - به شدت فعال شده و تلاش می کند از این فرصت به سود خود استفاده کند. چنان که در سال ۷۸ و ۷۹ میلادی در ایران و افغانستان روی داد و چنان که هم اکنون آنچه به «بهار عربی» معروف شده است در مصر و تونس و لیبی و سوریه با آن دست در گریبان است.

«تیراندازها بر روی بامها موضع گرفتند»! نتیجه رژیم های غیردمکرات «دوست غرب» این است که آنها فرهنگ سرکوب خود را نیز به غرب صادر می کنند.

ایرانیان دگراندیش و مخالف جمهوری اسلامی حق نداشتند علیه این رژیم که در آن زمان ظاهراً «دوست غرب» به شمار می رفت، تظاهرات کنند! پیامد یک جمهوری اسلامی «دوست غرب» در هر کشوری این است که عدم گزارش و بازتاب اعتراضات و نقض حقوق بشر در آن کشور یا با «نسبیت فرهنگی» توجیه می گردد و یا اساساً نادیده گرفته می شود.

این مسائل همواره هنگامی عمده می شوند که اختلالی در

این «دوستی» به وجود آمده باشد. این اختلال تا کنون در دو نوع شناخته شده است: یا سرکشی رژیم های حاکم و یا بروز اعتراضات و جنبش های اجتماعی.

سوختن آرمان های پوچ!

فاجعه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (که به زودی ده سال از وقوع آن می گذرد) سبب شده که غرب کمی درباره جمهوری اسلامی حتا از نوع «اصلاح طلبان» محتاط شود و پس از آن نیز ماجرای عراق و افغانستان و برنامه اتمی رژیم، این رابطه را حتا در دور دوم ریاست جمهوری خاتمی، هرگز، دست کم به عیان، به شیرینی دور اول ریاست جمهوری وی نرساند.

این است که در تابستان ۱۳۸۴ وقتی به جای آن کسی که همه منتظر بودند: یعنی «رفسنجانی»! فرد ناشناخته ای به نام احمدی نژاد از صندوق های رأی بیرون آمد، اغلب تحلیل گران در سلامت عقل سیاسی جمهوری اسلامی تردید کردند!

اینک نبرد درون جمهوری اسلامی به آنجا رسیده است که به غیر از «یک هسته محدود مؤمن به انقلاب اسلامی» - که غرب ستیزی یکی از بنیادهای فکری آن را تشکیل می دهد - و این هسته در تمامی رژیم های ایدئولوژیک تا آخرین لحظه نه تنها باقی می ماند - (بلکه در شرایط جدید نیز به اشکال مختلف مانند چپ و راست افراطی و تروریسم به زیست خود ادامه می دهد) بقیه، حتا همان احمدی نژاد و دار و دسته اش، همگی در رقابت این هستند که پیدا و پنهان، در



برگشت



داریوش باقری

پس از کلی دردسر با پسر مورد علاقه‌ام ازدواج کردم ... ما همدیگرو به حد مرگ دوست داشتیم، سالای اول زندگیمان خیلی خوب بود... اما چند سال که گذشت نبود یک بچه را به وضوح حس می‌کردیم.

می‌دانستیم بچه دار نمی‌شویم. ولی نمی‌دانستیم که مشکل از کدامیک ازماست. اول زندگیمان نمی‌خواستیم بدانیم، با خودمان می‌گفتیم:

— عشق مون واسه یه زندگی رویایی کافیه.

بچه می‌خوایم چی کار؟

اما در واقع خودمان را گول می‌زدیم.

هم‌من هم‌او، هر دومان عاشق بچه بودیم.

تا این‌که یه روز، شوهرم روبه روی من نشست و پرسید: اگه مشکل از من باشه، تو چی کار می‌کنی؟

فکر نکردم تا توی شک بیفتد که دوستش ندارم و خیلی سریع بهش گفتم: من حاضرم به خاطر تو روی همه چی خط سیاه بکشم!

شوهرم که انگار خیالش راحت شده بود، نفس راحتی کشید و از سر میز بلند شد و راه افتاد.

پرسیدم: تو چی؟ گفت: من؟

گفتم: آره... اگه مشکل از من باشه... تو چی کار می‌کنی؟

برگشت و زل زد به چشمانم و گفت: مگه توبه عشق من شک داری؟

فرصت جواب نداد و گفت: من وجود تو رو با هیچی عوض نمی‌کنم!

با لبخندی که رو صورتم نمایان شد خیالش راحت شد و من نیز مطمئن شدم که او هنوز هم مرا دوست دارد!

گفتم: فردا می‌ریم آزمایشگاه!

گفت: موافقم، فردا می‌ریم!

... و رفتیم. اما نمی‌دانم چرا دلم مٹ سیر و سرکه می‌جوشید. اگر واقعا عیب از من بود

چی؟

سرخودم را با کار گرم کردم تا فرصت فکر کردن به این حرف‌ها را به خودم ندهم! طبق قرارمان به آزمایشگاه رفتیم. هم‌من هم او. هر دو آزمایش دادیم تا این‌که گفتند جواب آزمایش تا یک هفته دیگر حاضراست.

یک هفته واسه ما به اندازه صد سال طول کشید... اضطراب را می‌شد خیلی آسان توی چهره هردی ما دید. با این حال به همدیگراطمینان می‌دادیم که جواب آزمایش واسه هیچ کدام از ما مهم نیست!

بالاخره روز موعود رسید. شوهرم مثل همیشه رفت سر کار و من خودم باید جواب آزمایش را می‌گرفتم. لرزش خفیفی تنم را می‌لرزاند. دلشوره داشتیم و با دلوپسی داخل آزمایشگاه شدم.

xxx

شوهرم به منزل آمد. خسته بود. اما کنجکاو... ازم پرسید: جوابو گرفتی؟

یکه‌و زدم زیر گریه! فهمید که «مشکل از منه»! اما من نفهمیدم که آیا تغییر چهره اش از ناراحتی بود یا از خوشحالی؟!

روزها می‌گذشت، اما شوهرم روز به روز نسبت به من سردتر و سردتر می‌شد.

تا این‌که یک روز که دیگر طاقتم طاق شده بود، بهش گفتم: توجته؟ چرا با من این جور رفتار می‌کنی؟

او هم انگار بغضش ترکید و گفت: من بچه

دوس دارم. مگه گناهم چیه؟! من نمی‌تونم یه عمر بی‌بچه توی این خونه سرکنم!

دهنم خشک شده بود و چشم‌هایم پراشک. گفتم: اما تو خودت گفتی برای من توفیر نمی‌کنه، چون دوستت دارم! پس چی شد؟!

جواب داد: آره گفتم. اما اشتباه کردم. الان می‌بینم نمی‌تونم، دیگه نمی‌کشم!

نخواستم این بحث تلخ را ادامه بدهم... دنبال یک جای خلوت می‌گشتم تا یک دل سیر گریه کنم و به اتاقم خزیدم.

من و شوهرم انگار دیگر حرفی نداشتیم که با هم گفتگو کنیم. تا این‌که اوروزی احضاریه‌ای آورد و گفت:

— می‌خوام از همدیگه جدا بشیم! من یه زن دیگه می‌گیرم که بچه‌زا باشه! نمی‌تونم خرج دو نفرو با هم بدم، بنابراین از فردا تو واسه خودت: یه فکری بکن!

دلم به شدت عین‌هوشانه شیشه شکست، نمی‌توانستم باور کنم کسی که سال‌ها به

حرف‌های قشنگش دل خوشم کرده بودم، حالا به همه چی پشت پا بزنه!

طاقت نیاوردم لباسم را پوشیدم و ساکتم بستم. برگه جواب آزمایش هنوز توی جیب مانتوam بود. درش آوردم یه نامه نوشتم و گذاشتم روش و هر دورا کنار گلدان گذاشتم. احضاریه دادگاه خانواده را برداشتم و از آپارتمانم زدم بیرون.

توی نامه نوشت بودم:

«امیدوارم پای حرفت و ایستاده باشی و منو طلاق بدی. چون اگه این کارونکنی خودم ازت جدا می‌شم! می‌دونی که می‌تونم. دادگاه این حقو به من میده که از مردی که بچه دار نمی‌شه جدا بشم، وقتی جواب آزمایشارو گرفتم و دیدم که عیب از تونه باور کن اون قدر برام بی‌اهمیت بود که حاضر بودم برگه رو همون جاپاره کنم. اما نمی‌دونم چرا خواستم یه بار دیگه عشق‌ات به من ثابت بشه... توی دادگاه منتظرتم...»!



تقطیع یک غزل از:
عماد خراسانی

دل آشفته

دل‌م آشفته،
آن مایه نازست هنوز!
مرغ پر سوخته،
در پنجه باز است هنوز!
جان به لب آمد و لب،
بر لب جانان نرسید
دل به جان آمد و او،
بر سر نازست هنوز!
گرچه بیگانه ز خود گشتم،
ودیوانه ز عشق
یار، عاشق کش،
وبیگانه نواز است هنوز!
گرچه هر لحظه مدد می دهم،
چشم بر آب،
دل سودا از ده،
در سوز و گدازست هنوز!
همه خفتند،
به غیر از من و پروانه و شمع
قصه ما دو-سه دیوانه،
درازست هنوز!
گرچه رفتی ز دل‌م،
حسرت روی تو نرفت
در این خانه به امید تو،
بازست هنوز!
این چه سود است «عمادا»،
که تودر سر داری
وین چه سوزی است،
که در پرده سازست هنوز!



فروغ فرخزاد

وزش ظلمت

در شب کوچک من، افسوس
باد با برگ درختان میعادای دارد
در شب کوچک من،
دلهره‌ی ویرانیست
گوش کن
وزش ظلمت را می شنوی؟

من غریبانه،
به این خوشبختی می نگرم
من به نومیدی خود معتادم
گوش کن
وزش ظلمت را می شنوی؟

در شب اکنون چیزی می گذرد
ماه سرسخت و مشوش
و بر این بام که هر لحظه،
در او بیم فرو ریختن است،
ابرها، همچون انبوه عزاداران
لحظه‌ی باریدن را گویی منتظرند

ای سراپایت سبز
دست هایت را چون خاطره‌ای سوزان،
در دستان عاشق من بگذار!
و لبانت را چون حسی گرم از هستی
به نوازش های لب‌های عاشق من بسپار
باد ما را با خود خواهد برد
باد ما را با خود خواهد برد

آبتین آبرود

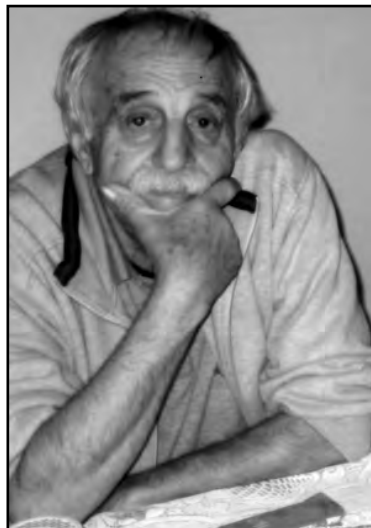
شیفتگی

خوشه خوشه های شعر
می‌ریزد
از دامن یار من
می‌گویم:
— جمع اش کنیم!
خم می شود
و من
پستان هایش را می بینم
آه...! کاری،
کاری می کنیم کارستان!
هر دو
از هوش می رویم.

مرتضی قمصری

بهانه در بهانه

امروز بار دیگر،
به بهانه تو بیدار شدم،
به بهانه تو،
از خانه بیرون آمدم
تا شاید،
بار دیگر تو را ببینم
تا به بهانه نگاهت،
دل‌م آرام بگیرد
از او می‌خواهم که صبر کند
فرصت بدهد
تا شاید بهانه‌ها را جمع و جور کنم
تا آنها را یک جا، در صندوقچه قلبم،
که خالی از بهانه است، بریزم
با این که می دانم، تو هم بهانه‌ای،
برای دیدارم داری!



حسین سرفراز

بخشی از شعر «بلند جغرافیای خاطره»

کورسوی چراغ

تصویر شاداب،
از چار چوبه قاب گریخته است،
و این را هر بامداد،
آئینه روبه رو، مکرر می کند.

از سوار غبار،
و از روشنای چراغ،
کورسویی مانده است:

از آن همه،
چیزی در پیرامون نیست؛
نه باغ، نه آفتاب،
و نه آن جفت ...

جان و جوانی رفته است،
و ثانیه های کسل،
تورا به سفر گذشته ها می برد...

روز خسته و نومید می گذرد،
و قلب تهی،
مثل گنجشک زیر باران،
ضربان خفیفش را تکرار می کند،
و تو فردا را دوست نمی داری،
که فردا،
گاهی نزدیک تر،
به خانه خاموشی است ...



نصرت رحمانی

عکس!

یک خنده ملیح

کمی شرم

به... به... چه (سورپرایزی)

نیم رخ

نه...، اینطور خوب نیست!

یک لحظه... آه

تیک، تاک!

-بسیار خوب

خواننده ی عزیز آزاد باش

با نور خوب وزاویه ی مرغوب

عکسی از آن جناب گرفتم:

وبا این عکس

یک لحظه ای عبث ز زندگی ات را

تثبیت کرده ام

اما، در این میان،

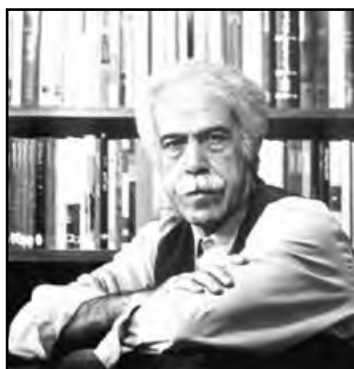
حماقت خود را نیز

تأیید کرده ام!

ارمغان بهداروند در تو گریستن

کتیبه ای از نگاه
ونیلوفری از دل
ویرانی را گوارا می کند
تا تورا زیسته باشم
وتهی دستی ام را
که به رنگ شاخه ای از پاییز است
به نام تو کنم
از زنده به گور شدن می آیم
از لجاجت رنگ ها
که به دنیایم تهمت می زنند

عمری اگر باشد
معبدی از تومی سازم
تا در تو گریستن را
جشن بگیرم



منصور اوجی

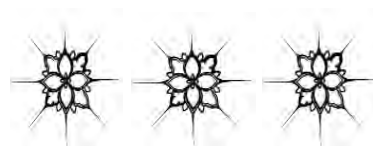
تو هم شاعرانه

تنها در شعر است
که تورا،
چشمانی از عسل ویشم
وشالای از شب
وکلامی از شعر
ودهانی از سیب

ودرختان چه عریانند اینجا
عریان وپتی
وکلاغانی که همزاد برف
ودستان من.
وسیب ها که چه دور!...

لقمان تمدن نژاد غیر زمینی

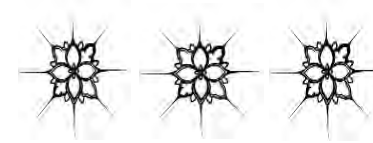
پرنده ای که هر روز،
برای من می خواند
نمی توانست زمینی باشد
وقتی رفت،
نه نشانی گذاشت
نه آدرسی
تنها خاطره آوازی،
توت پرشاخی،
وباغچه مختصری
در یک حیاط خالی



اصغر رضایی

یادآوری

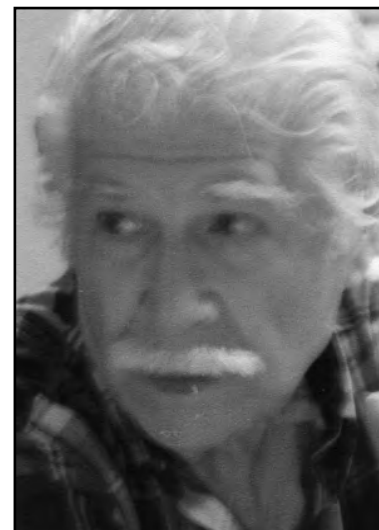
یادت باشد
برپيله های درد تنت
با اشک بنویسی:
دنیا
جای پروانه شدن نیست!



ر-شالیزار

ترغیب!

شهر فرشتگان
شهری در منتهای جهان است
منتهی الیه غربت
بن بست خشکی و خاک.
اقیانوس آرام
این بهت بزرگ آبی
خیره به من می نگرد:
«دل من به دریا بزن مرد عاشق
من آبی بی انتهای زمینم!»



الکساندر تمرز

آخ جوانی

من جوان بودم روزی
باور نمی کردم،
روز و روزگاری
پیر شوم،
هیچگاه!
ولی ناباوری افاقه نکرد
شدم پیر و پاتال
که اکنون باور ندارم
هیچگاه

شوم جوان و سر حال
شما گر شدید
باخبر سازید ما را
تا جوان شویم،
حلال و بی زوال
(فقط حق الزحمه کم باشد)
که ما توانیم
یک شماره
خریدار فردوسی شویم
چهار و نیم دلار.





شاهرخ مسکوب



اشاره: سال ۱۹۹۴ زنده یاد «شاهرخ مسکوب» نویسنده و پژوهشگر نامدار ایرانی در پاریس بود. نوعی گریختن موقتی از وطن و سرگردن زندگی درویشانه و به قولی کولی وار، هرچه پیش آید خوش آید! هم چنین همراهی با دخترش غزاله، شاید هم سیر آفاق و انفس! با یادهایی از گذشته دور و نزدیک و اشاره به آن چه در روز گذشته با تاریخ روز و ماه معین در اینجا سال (۱۱/۰۲/۹۴) یعنی (یازدهم فوریه ۱۹۹۴). قرار بود این یادداشت های روزانه تحت عنوان «روزها در راه» در تهران چاپ شود. در فهرست کتاب های منتشره این همه سال ها آن را ندیدیم اگر دوستانی با خبرند به ما اطلاع دهند و یا برایمان بفرستند، ممنون می شویم.

کابوس...!

.. چندی پیش کابوس مزخرفی دیدم: از راه پله تنگ آجری و خراب و کثیفی بالا رفتم. مثل راه پله مسافر خانه های بالای حیاط گاراژ،

کاروانسرا، سرطویه. آن بالا، طبقه دوم یا سوم یک ردیف اتاق با درهای باز، بی حفاظ کنار هم بود و راهرو باریکی به پهنای یک یا دو نفر جلواتاق ها سرتاسر کشیده شده بود. راهرو نرده نداشت و آن پایین بستر تنگ و

زدن، هیستریک بود. کتک هایش درد آور نبود اما عصبانیتش - از خشم کبود شده بود. ترسناک بود. کراواتم را گرفته بود و می کشید. زن حجاب نداشت ولی انگار فضای جمهوری اسلامی بود و کراوات علامت طاغوت و نقطه ضعفی بود که نمی توانستم پنهانش کنم. من ترسیده بودم، از خودم دفاع نمی کردم، نمی دانستم زن چرا خشمگین است، بهانه دعوا چیست. مردی از یکی از اتاق ها بیرون آمد تا به زن کمک کند، نره خر چهارشانه سی ساله ای بود، داش مسلک، خواست مرا در پستویی کنار راه پله حبس کند. نمی دانم چه شد که منصرف شد، با توسری و بد و بیراه از پله ها رفتم پایین کنار رودخانه، بی شباهت به مادی های اصفهان نبود ولی با گل انداز باریک تر و راه عبوری تنگ و ناهموار. همه جا خیس

سنگی رودخانه کوهستانی کوچک و کم آبی بود. کناره رودخانه خُرده ریز، آشغال آشپزخانه، کاغذپاره و حلبی و آهن پاره روی هم کوت شده بود. ایوان باریک یا راهرو طبقه بالا پرتگاهی بود مشرف بر این منظره، بر این چشم انداز دلریا! نگاه که می کردی می دانستی اگر بیفتی زیر توده خاکروبه مدفونی. به راهرو که رسیدم یکی از اتاق ها، زنی جوان، سیاه چرده و باریک با صورت استخوانی، بسیار تند و ستیزه جو داشت با همسایه ها، کرایه نشین های اتاق های کناری - انگار همه کرایه نشین بودند و در هر اتاق خانواده ای، مرد و زن و بچه های قد و نیم قد، برهنه، ولوروی باریکه ایوان لبه پرتگاه - داشت با آنها دعوا می کرد. فریاد می کشید. مرا که دید شروع کرد به

بود. باران از درز دیوارها و شکاف درها بیرون می‌زد، از آسمان نمی‌بارید.

از اینجا زن دیگری همراه بود. او هم حجاب داشت ولی به خلاف اولی انگار می شناختمش. صورتش را نمی دیدم. مانتو سیاه بلندی پوشیده بود با روسری سفید. در ذهنم سی و چندساله می نمود. شتابزده می‌رفتم. از راه‌های ناشناخته، باریک، پریچ و خم و خطرناک. همه جا بیم لیز خوردن و افتادن در آب بود و همه راه‌ها بن بست بود و آخر سر مجبور بودیم راه رفته را برگردیم ولی در بازگشت به مانع‌هایی برمی‌خوردیم که در رفتن ندیده بودیم.

از راه شبیدار لغزانی رفتیم که یک طرفش دیواری آجری بود و طرف دیگر نه‌ری کم‌آب و دوسه درخت خشکیده، بدترکیب و آفت‌زده، شیب از دیوار به طرف نهر بود و هرآن احتمال لغزیدن و افتادن در آن. با احتیاط و دلوپاسی می‌رفتیم. رسیدیم به خانه‌ای نوساز که راه بسته شد.

دو طرف دیوار بود و دست راست نهر آب. فقط پشت سر باز بود. برگشتیم زن دست مرا گرفته بود. این بار دیوار آجری دست راستمان بود از جا به جای آن سیخ‌هایی بیرون زده بود که رفته، ندیده بودیم، وجود نداشتند. از شکاف کنار سیخ‌ها آب فواره می‌زد. من لیز خوردم، داشتیم سرازیر می‌شدم که شاخه درختی را گرفتیم. زن به کمک من آمد.

بیدار شدم. فضای خواب مبهم و خاکستری بود: نه شب، نه روز یا دم‌های سپیده، غروب‌های ابری، مه‌آلود، بلاتکلیف و معطل. همه این‌ها و هیچیک از این‌ها، مثل آشنایی، رابطه و همراهی زن دوم: ناشناخته، صورت ناپیدا، و همراهی نامعلوم، از کجا آمد، چرا آمد، کیست و چه می‌خواهد بکند، برای کی؟ برای چی؟

خوش به حال کسانی که راحت می‌نویسند. گرفتاری دست، قوز بالا قوزشان نیست. من که انگار دارم مینیاتور می‌کشم. (۱۱/۰۲/۹۴)

عبور از چراغ قرمز!

باز هم خواب بن بست. با فولکس واگن در خیابان نادری (که نمی‌دانم حالا اسمش چی است) به چهارراه قوام السلطنه رسیدم. چراغ قرمز و سرعت من زیاد بود. رد شدم. وحشتزده. شانس آوردم تصادف نشد. یکی پهلویم بود، گویا زنی. گفت: شاه‌رخ فرار کن، می‌دانی چه جریمه‌ای دارد! اینجا دیگر تهران نبود. از پلیس دست راستی و بیزار از خارجی پاریس، می‌ترسیدیم. من با سرعت دیوانه‌واری می‌راندم. پیچیدم در کوچه‌ای پهن، دراز و خلوت. نجات پیدا کردم، در رفتم. ولی کوچه بن بست بود با همان سرعت دور



زد. مثل فیلم‌های بزنی. نگران بودم که نکند پلیس سر خیابان منتظر من باشد.

بیداری منتظر بود. (۱۳/۰۲/۹۴)

جدایی! تنهایی و مرگ!

کار فصل چهار تمام شد. دارم یک دوره آثار صادق هدایت را می‌خوانم. (همه را یک جا و دو سال پیش دوستم با لطف و محبت و فراوانی که به من دارد برایم آورد) چه زشت و زیبای درهمی است. از طرفی کارهای ضعیفی مثل «گرداب و چنگال و گجسته‌دژ» و از سویی دیگر نوشته‌های جا افتاده، عمیق، خوش ساخت و استوار: «سه قطره خون، آفرینگان، زنی که مردش را گم کرد» و خیلی‌های دیگر که مو به تن آدم سیخ می‌شود. دارم جدایی، تنهایی و مرگ را — که این آثار، سرشار و لبریز از آنهاست — در روح خودم تجربه می‌کنم؛ این بار به مدد هدایت با آنها به سر می‌برم و طعم

پژمرده، گس و غبار آلودشان را می‌چشم. چه تفاوت عجیبی داشت با نویسندگان هم‌زمانش. با همه‌شان. چگونه در چارچوب تنگ دوره بیست ساله می‌توان جادادش؟ نمی‌شود، استثناست.

تنهایی، جدایی و مرگ در این آثار فقط جسمانی و مادی نیست همه چیز در حال و هوا، در عالم جدایی و مرگ، در تنهایی جان می‌گذارد. مرگ حتی وقتی که نیست هم هست. یا جور دیگر بگویم: مرگ هست حتی وقتی که نیست. (۱۴/۰۲/۹۴)

در شرشر باران پاریس!

یکشنبه است. باران می‌بارد. از باغ لوگزامبورگ گذشته‌ام و آمده‌ام به کافه Rostand حوصله‌ام سر رفته بود. مدتی زیر باران راه رفتم. کمی حال‌م بهتر شد. از دیشب دارم می‌بارد. کنارم دو نفر نشسته‌اند که باید مادر و دختر باشند. به



زبان بدآهنگی حرف می‌زنند انگار هر هجایی را از توی حلق و یا مخلوطی از «خ» بیرون می‌دهند. مادر مرتب می‌گوید اااا که گویا نشانه تأیید است چون با هر «ا» سرش را هم به پایین تکانی می‌دهد. راحت و بلند حرف می‌زنند و گاه ریسه می‌روند شاید غیبت می‌کنند. به زبانی حرف می‌زنند که من نمی‌فهمم و من هم به زبانی می‌نویسم که آنها نمی‌فهمند. بیشتر وقت‌ها که آدم‌ها خیال می‌کنند زبان همدیگر را می‌فهمند وضع بهتر از این نیست. زبان به جای آن که ابزار تفاهم باشد، وسیله سوء تفاهم می‌شود.

از یکنواختی، تکرار و کار پرمال، کار مورچه‌وار، کار کوه که موش می‌زاید، بی‌حوصله شده‌ام. دیروز نشریه «کلک» از تهران رسید. مقاله مسعود بهنود را درباره «گفت و گو در باغ» و نثر شاه‌رخ مسکوب خواندم. مثل مال «دوستخواه» اغراق آمیز بود ولی کیف کردم.

بعد به خودم گفتم: مرتیکه احمق بپا خرتر از این که هستی نشی، یادت باشه که سرباری خر رو می‌کشه باریکلا آدمیزاد رو! اگر فراموش نکنی مثل اعتیاد به یک ماده مخدر هیچ‌آنی ولت نمی‌کنه. تریاکی خودت میشی. هی خودت شگفت زده میشی.

مثل آن بابایی که در تهران می‌گفت: «آلمانی‌ها مرا دعوت کردند و خواستند راجع به کارهایم چندتا سخنرانی بکنم (البته به فارسی و لابد با مترجم) تا ببینند ما چطور رمان می‌نویسیم (تلویحاً یعنی رمان نوشتن را از من یاد بگیرند)! چون خودشان دیگر حرفی برای گفتن ندارند»؟! بگذریم.

زور آورده‌ام که زودتر هدایت‌ها را تمام کنم. می‌دانم که درباره او چیزی برای گفتن ندارم — لاقل در این کتاب چهار فصلی بی‌نام — ولی باید مطمئن بشوم، یقین پیدا کنم.

باران سیل آسا شد، شتابزده، لبریز و پریها هو می‌بارد. درخت‌های رو برو با پنجه‌های برهنه در آسمان عبوس سربی در کنار هم تنها و غصه دار به نظر می‌آیند. از این روزهای تاریک دلشان گرفته است. از نوشته «ولنگاری» خوشم نیامد. هرچه «وغ و غ صاحب» شوخ و سرزنده و زیرک است، این یکی معمولی و متوسط است. هدایت در اینجا به سیاست و حتی «مردم‌شناسی» پرداخته (قضیه زیر بته و خر دجال) در سیاست تکرار همان باورهای رایج و عوامانه زمان، در مردم‌شناسی (قضیه نمک ترکی) هم نوعی شبه علم رقیق، بدون تازگی، ابداع یا هنری در فرم. «قضیه دست برقضا» هم به حد قضیه‌های وغ و غ صاحب می‌رسد. تعدادی از داستان‌های کوتاه فوق العاده و به هر زبانی ترجمه شدنی است مانند: (سایه روشن، س.گ.ل.ل.، زنی که مردش را ورق بزنیید

بنده یک عذرخواهی بدهکارم!

هوایمایی و اتاق بازرگانی تماس گرفتیم که هر یک وعده هایی دادند ولی در عمل پولی نرسید. به همین دلیل فکر افتادم خودم به مؤسساتی مانند شرکت نفت و بیمه ایران و شرکت های هوایمایی خارجی مانند «ارفرانس» و «پان آمریکن» مراجعه کنم. برای این کار «دزانوا» را با یک سفارش نامه به ایران فرستادم که از این مؤسسات آگهی بگیرد و با پول آگهی ها راهنمای ایران چاپ کنیم.

اگر «دزانوا» انسانی پای بند به درستکاری بود این ابتکار من برای او و من قدردانی و تحسین فراوان کسب می کرد. متأسفانه من فریب چرب زبانی های او را خوردم. هرگز در آن موقع فکر نمی کردم که او به قول آمریکایی ها یک con artist به تمام معنی است. نمی دانم con artist را چه ترجمه کنم؟ شارلاتان، پشت هم انداز، آرسن لوپن؟ موقعی از خواب غفلت بیدار شدم که دکتر مصباح زاده به من خبر داد که: این باباکه برایش سفارش نامه نوشته ای حسابی غیر قابل اعتماد است. او روی به ما پیشنهاد کرد که یک نشریه هفتگی به زبان فرانسه منتشر کنیم. چون سفارش نامه ترادر دست داشت، پذیرفتم! ولی متأسفانه او با گرفتن آگهی از مؤسسات مختلف و مقادیری هم از ما وجه نقد گرفت و پس از انتشار دو شماره غیث

«ژان دزانوا»، عکاس بلژیکی که خودش را «ژورنالیست دربار ایران» معرفی می کرد! عکاس مفلوک و تکیده ای بود که در قاهره توسط وابسته مطبوعاتی سفارت ترکیه به من معرفی شد. وی هنگام معرفی «دزانوا» گفت: برای کارهای پادویی به دردت می خورده! ولی زیاد بهش رو نده و دستمزد زیاد هم نده. فقط هر بار که خدمتی انجام میده، ده بیست لیره کف دستش بذاری کافیشه!

من در آن موقع رایزن مطبوعاتی سفارت ایران بودم و با وابسته ترکیه مبادله اطلاعات داشتم. اما باید اعتراف کنم — که برخلاف توصیه وابسته مطبوعاتی سفارت ترکیه — من، «دزانوا» را به مأموریت هایی فرستادم که ای کاش دستم بریده می شد و این کار را نکرده بودم؛ ما به کتابچه ای درباره زیبایی های تاریخی و توریستی ایران نیاز فراوان داشتیم و به فکر افتادم که کتابچه ای با عنوان «ایران امروز» (Iran Today) انگلیسی، عربی و فارسی تهیه کنم که راهنمای جهانگردان و مسافران به ایران باشد، یک چنین راهنمایی تا آن تاریخ تهیه نشده بود. برای هزینه چنین کاری پول لازم بود. با ساواک که جدیداً تشکیل شده بود و بنیاد پهلوی و اداره کل انتشارات و رادیو،

گم کرد، آفرینگان، عروسک پشت پرده، سه قطره خون، محلل، آینه شکسته، زنده به گور، مرده خورها، سگ ولگرد، بن بست، تخت ابونصر) و بقیه متوسط. ولی همان چندتا (داستان کوتاه) به اضافه بوف کور کافیسست که هدایت نویسنده بزرگی باشد. مگر همین ها کم است. حتی این که خیلی جاهازمان فعل ها غلط به کار می رود و بعضی اشتباه های دستوری چیزی از پایگاه والای او در نویسندگی نمی کاهد. ناچار باید از شلختگی زیاد در نوشتن قصه زیبای تخت ابونصر یا از داستان ضعیفی مثل «تاریکخانه» (در مجموع سگ ولگرد) چشم پوشید. (۲۱/۰۲/۹۴)

دختره خوشگل و پسره خوش قیافه!

یکشنبه است. باران می بارد و روز خاکستری و دل گرفته ای است. اول ها که آمده بودیم یک روز غزاله پرسید: پدر چرا اینجا روز نمیشه؟



آنها ادامه داد و زبان آورترین عکس ها را در این زمان منتشر کرد. این عکس ها که در رسانه های بین المللی چاپ میشد در صفحه اول عکس شاهنشاه و شهبانو را در کرانه های آب های نیلگون جزایر کارائیب در حال شناوری و استراحت نشان میداد.

البته خوانندگان به ظاهر نگاه می کردند و از درد درون خاندان پهلوی خبر نداشتند.

وقتی صفحه روزنامه را برمی گرداندی اجساد تیرباران شده بزرگان ایران را می دیدی. تأثیر منفی این عکس ها بدیهی و آشکار بود. به همین دلیل مورد اعتراض شدید من قرار گرفت بدون

زد. دکتر مصباح زاده گفت: کیهان می خواست دست به تعقیب قانونی «دزانوا» بزند ولی چون پای تودر میان بود گفتم سرو ته قضیه را هم بیاورند! این جریان مرا نزد دکتر مصباح زاده که با جنایات بود بسیار شرمنده و خجالت زده کرد. تازه سرو صدای این موضوع خوابیده بود که با حیرت و شگفتی شنیدم «دزانوا» مدیر کل کارخانه ایران در خیابان شانزه لیزه پاریس شده است.

بعد از انقلاب «دزانوا» دنبال خانواده سلطنت — که در جستجوی کشوری بودند که آنها را پذیرا شود. به راه افتاد و به گرفتن عکس های اختصاصی از

هفته — که یک کمی چیز بخوانم یا بنویسم. نشد. دختر و پسر شش دانگ حواسم را جلب کردند. یک میز آن طرف تر نشسته بودند. دختر هفده، هژده ساله، گندمگون، موهای صاف و پر پشت و روشن، خوشگل. پسر هم بیست ساله با موهای مشکی و چشم آبی، حسابی خوش قیافه. روبروی هم نشسته بودند. دختر بیشتر می خندید، پسر کمتر، خجالتی به نظر می آمد، آدامس می جوید و بی فایده سعی می کرد حالتی جدی داشته باشد. ظاهراً خودم را به خواندن مشغول کرده بودم ولی زیر چشمی دست ها را می پاییدم که خیلی دیدنی بود: روی میز، دست های دختر همیشه روی میز است و کما بیش در حرکت، نزدیک دست های پسر، یک تکان کوچک کافیسست تا همدیگر را بگیرند ولی پسر دست هایش را می دزد، جلومی آورد، روی میز می گذارد، بعد زیر چانه، پشت سر و کشاله می رود، با پایه چراغ کنار میز، با خودکار

بازی می کند، آدامس می جود، پشت گردنش را می خاراند، پنجه ها را کنار میز می سراند، به فنجان قهوه ور می رود. نگاه دختر گرم و خواهنده است. نگاه مهربان و منتظر. (دختر) با پاکت سیگارش بازی می کند. پسر آن را می گیرد. هر چه دختر می خندد، پسر خمیازه می کشد. از خستگی نیست، از بلاتکلیفی است، از حرف های به زبان نیامده است و از احساس خشکیده در دست. از ناچاری حرف سیاست را به میان می کشد:

Balladur دختر بی شعور و خرف نیست، ظاهراً خوب می فهمد که Balladur یعنی من از تو خوشم می آید، چون از «بالادور» گفتن پسره قند توی دلش آب می شود. از صورتش پیداست. انگار پسره دارد تکانی می خورد. خمیازه ها تمام شد. هر دو می خندند و کمی رنگ می اندازند، سرخ می شوند مخصوصاً دختر که نوار باریک سبزی به دور مچ دست چپ بسته، کنار بند ساعت. پسره بی بخار

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



اطلاعات گسترده‌ای در دست نیست!

شاهنشاه فرمودند: این چه حرفی است؟ با این کشور قرارداد بسته ایم. هیأت بازرگانی مبادله کرده ایم به علاوه امروز با این همه رسانه‌ها بی اطلاعی تعجب آور است!

رسم دوم که من می‌پسندم اینست که وقتی یک مقام مسئول عمداً یا سهواً کاری می‌کند که به ضرر دولت و ملت تمام می‌شود با کمال فروتنی از ملت طلب پوزش کرده و عذرخواهی می‌نماید.

بنده هم می‌خواهم از پیشگاه ملت ایران، خصوصاً جامعه مطبوعاتی و دستگاه‌های دولتی و خاندان پهلوی به خاطر باز کردن پای «دزانوا» به ایران طلب بخشش کرده و عذرخواهی نمایم.

یادآور می‌شوم که «دزانوا» چندی پیش درگذشت.

این که نتیجه بدهد.

آمریکایی‌ها دو رسم دارند که من به حکم تجربه از آن دو، خوشم می‌آید: یکی اینست که موقعی که یک نفر از طرف رئیس جمهوری به کار مهمی مانند وزارت یا سفارت گماشته می‌شود باید در جلسه نمایندگان کنگره حضور یافته به سؤالات آنها جواب بدهد تا معلوم شود که صلاحیت این مأموریت را دارد یا نه؟ یادم می‌آید روزی که شعاع الدین شفا، پرویز سپهبدی و ملک مدنی و من به سمت سفیر در ایتالیا، یونان، ساحل عاج و برزیل — به حضور شاهنشاه معرفی می‌شدیم — شاه از ملک مدنی پرسیدند: از ساحل عاج چه می‌دانید؟

ملک مدنی مات و مبهوت ماند و به تته پته افتاد. خلعتبری وزیر خارجه، آمد کار را درست کند، گفت: قربان چون در آنجا نمایندگی نداریم

نمی‌رسیدی!

ایستادیم، درست نگاهش کردم به نظرم آمد که قدش کمی کوتاه و صورتش بی حالت شده است. تعجب کردم. آن لطف مهربان و جاذبه همیشگی جایش را به سفیدی مات و سردی سپرده بود. تعجب کردم. زن هم پشت سر، دم در روی پله بود. سیاه پوش و بی چهره؛ در پس ذهن من، مثلاً مادرش! خدا حافظی کردیم.

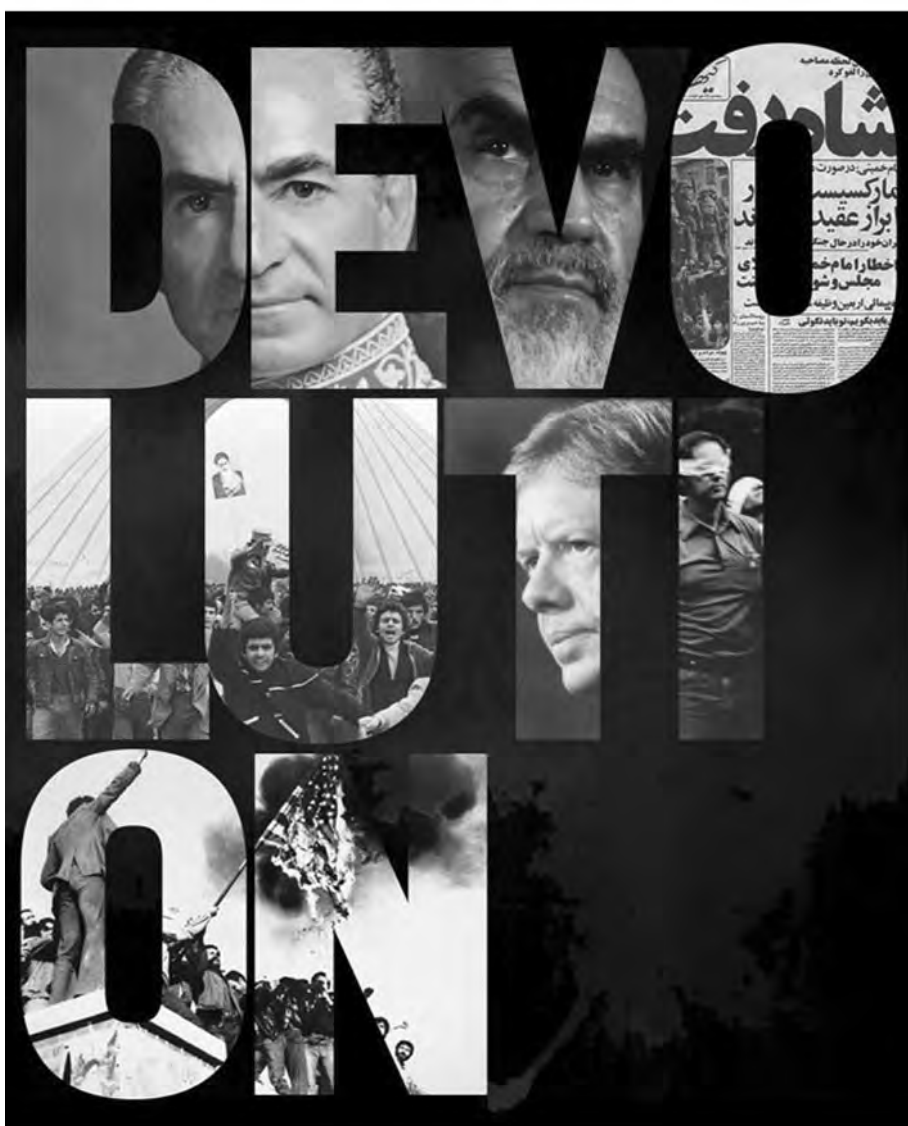
مرتضی در کنه ضمیر من خوابیده است. دوست ندارم خوابش را آشفته‌کنم.

آیا اکنون من از خلال گذشته می‌گذرد، از تار و پود خاطره رفتگان، مثل پرنده‌ای که در لا به لای نیزار بال می‌زند و راهش را پیدا می‌کند؟ رفتگانی مثل: مادر، مثل اصفهان سال‌های جوانی و بیداری تن بیتاب روی خاک خودمانی فقیر. (۲۷/۰۲/۹۴)

(ادامه دارد)

عوض آن که نوار و اقلاب به بهانه آن دست دختر را بگیرد دستش را برد پشت سر، دارد به پشت گوشش ور می‌رود. دختر بیخودی و از ناچاری حرف می‌زند و هی دست چپ را جلومی‌دهد ولی پسر وانمود می‌کند که نمی‌بیند. حوصله‌ام سر رفت نه خودش کارش را کرده و نه گذاشت ما کارمان را بکنیم. پسر نالایق!

چند شب پیش «مرتضی کیوان» را خواب دیدم. پس از این همه سال نمی‌دانم چطور به یاد من افتاد و گرنه من که همیشه به یاد او هستم. از سفر برمی‌گشتیم. انگار از فرودگاه وارد شهر شدیم. در راه به هم برخوردیم؛ در خیابانی خلوت، زنی سایه‌وار، محو و بی‌آن که صورتش دیده شود، دو سه قدم عقب‌تر همراهش بود. من چمدان سنگینی داشتم. او دست خالی و سبکبار بود. کمکم کرد و چمدانم را آورد. دم در خانه‌ای ایستاد. زن هم پشت سرش بود. گفت: خُب، شاهرخ من رسیدم! گفتم: کاش به این زودی



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت

WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM

یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.



**دکتر
علیرضا
نوری زاده**

کارنامه حکومت اسلام خمینی

بسیار بار، در بحث‌هایی که بین خودمان در می‌گیرد، برای آنکه بفهمم در بین ما - جمعی که از سرسخت‌ترین مخالفان رژیم تا اصلاح‌طلبان و طرفداران تعدیل و تزئین رژیم را در بر می‌گیرد - آیا هستند کسانی که در بین دستاوردهای جمهوری ولایت فقیه، نکته مثبتی را یافته باشند، می‌پرسم آیا شماها در این ۳۲ سال حتی یک دستاورد مثبت در حساب حکومت اسلامی نوشته‌اید؟

بالاخره در جمع حکام این سه دهه بوده‌اند افرادی که قصد خدمت داشته‌اند و... ده سال پیش نکات مثبت بسیاری ذکر می‌شد که همگی مربوط به دوران خاتمی و اصلاحات بود. امروز اما اصلاح‌طلبان دیروزی نیز از ارائه دستاوردی مثبت و به نفع مردم عاجزند.

بدون تعصب و کمی فراتر از مصالح شخصی و گروهی، اگر کارنامه رژیم را مورد بررسی قرار دهیم حقایق به چه نکات غرور برانگیز و مثبتی می‌رسیم که در آینده در تاریخ این دوره از حیات ملت ایران ثبت خواهد شد؟

من فقط به ترتیب زمانی و بدون اولویت بخشیدن به هر یک از عملکردهای نظام، آنچه را طی سی و دو سال بر ملت ما گذشته است می‌آورم، قضاوت در باب مثبت و منفی بودن آن را بر عهده شما خوانندگان عزیز می‌گذارم.

● **یک خروار وعده‌های آقای خمینی در پاریس:** از آزادی احزاب و مطبوعات و اندیشه گرفته تا برقراری عدالت و رفع ظلم و مساوات بین زن و مرد و مردم ایران فارغ از نژاد و مذهب و زبان و تفکر سیاسی.

● **دعوت نظامیان و دولتمردان و پایوران نظام سلطنتی:** به پیوستن به انقلاب و برخورداری از عفو و شفقت ملت انقلابی و نمایش این عفو بر بام مدرسه علوی سه روز پس از به قدرت رسیدن با اعدام چهار ژنرال بلندپایه و ادامه «نمایش عفو» امامانه با اعدام بیش از دو هزار نظامی و غیرنظامی از بلندپایگان رژیم پیشین از جمله آنها که با جان و دل در خدمت انقلاب درآمدند.

● **مصادره مطبوعات، منع فعالیت احزاب و گروه‌های سیاسی:** نقض وعده به قم رفتن و از دور نظارت بر کار حکومت کردن بعد از شش ماه و مداخله در ریز و درشت کارها.

● **اشغال سفارت آمریکا و گروگانگیری و بهره‌برداری غیرانسانی** از نمایندگان آن.

● **آغاز کشتار مخالفان همزمان با شروع جنگ ایران و عراق،** (کشتارهای دسته جمعی سالهای ۶۰ و ۶۷). جنگ میهنی برای دو سال تا آزادی خرمشهر و سپس جنگ خمینی و صدام با نیم میلیون کشتار و زخمی و شیمیایی و مفقود، ویرانی ۱۰۰۰ شهر و شهرک و روستا، آوارگی سه میلیون ایرانی.

● **حجاب اجباری یک سال بعد از انقلاب و طنین انداز شدن** شعار یا روستری یا توستری.

برکات ننگین حکومت اسلامی!

**در دستاوردهای این چنینی
هیچ نکته غرور انگیز
و مثبتی نیست که
در تاریخ ایران ثبت شود!**



● **انقلاب فرهنگی و تصفیه دانشگاهها و مراکز علمی از بهترین** اساتید و دانشجویان کشور.

● **حضور رژیم در صحنه تروریسم بین‌المللی و پدرخواندگی** روح‌الله خمینی برای همه تروریست‌های جهان.

● **گریز میلیون‌ها ایرانی که اکثریت آنها از زندگان و نخبگان کشور** بودند در موج اول و دوم و سوم گریز از وطن.

● **کاهش ارزش پول ملی با معدل ۲۰ درصد در سال، و سرانجام** توقف (با حمایت دولت) در مرز یک دویستم (یک روی دویست ۱/۲۰۰) ارزش پیش از انقلاب.

● **حضور ۸ باند مافیائی:** در رأس قدرت در گستره سیاست، اقتصاد، هنر، روابط اجتماعی و...

● **کشتار چهره‌های برجسته اپوزیسیون در خارج و قتل‌های** زنجیره‌ای برجسته‌ترین چهره‌های سیاسی، ملی و فرهنگی و مطبوعاتی و ادبی و علمی کشور توسط ارگان‌های اطلاعاتی رژیم و باندهای اوباش و ذوب‌شدگان در ولایت فقیه.

● **نابودی دادگستری و جانشین کردن محاکم شرع زیر نظر** فاسدترین آخوندها، در مکان دادگستری نوین با قضاات پاکدامن و آزاده.

● **تحمیل انزوای سیاسی و اقتصادی بر کشور و حاکمیت** «شعار» و شکست «شعور».

● **برقرار شدن سلطه نفاق و دروغ و تزویر و فریب بر فرهنگ** عمومی جامعه.

● **تهی کردن جامعه از مفاهیم فرهنگ سنتی و جایگزین کردن** آن با ضد فرهنگ تظاهر و تقيه و فریب.

● **سلطه مادیات بر عقل و دل و اندیشه افراد جامعه.**

● **دو سه شخصیتی شدن نسل انقلاب و نسل دوم و سوم (زاده** شدگان در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ شمسی).

● **نابودی نخبگان جامعه (مرگ یا گریز) از بین رفتن خاندانهای** اشرافیت سنتی، و برقرار شدن نمایندگان طوآقان و دستفروشان و شاگرد بقالان و بچه آخوندها و شاگرد سوهان فروشان و چاقوکشان پائین شهرها، در مهمترین مراکز قدرت سیاسی، نظامی، امنیتی و اقتصادی.

● **اثبات غیرقابل اصلاح شدن رژیم، از فردای دوم خرداد و** انتخاب خاتمی، و رهبری کلیه توطئه‌ها علیه جنبش اصلاحات توسط شخص خامنه‌ای و باند فاسد جنایتکار همدست و مطیع او.

● **بی‌معنا شدن نظام انتخابات پس از بزرگترین تقلب و تزویر در** انتخابات ایران از بدو برپائی نظام مشروطه تا خرداد ۸۸.

● **رویاروئی با ملت در وحشیانه‌ترین شکل، کشتار خیابانی،** شکنجه‌های قرون وسطائی و تجاوز به زندانیان سیاسی و فرهنگی، صدور احکام جائزانه در حق شماری از برجسته‌ترین روزنامه‌نگاران، نویسندگان، روشنفکران و هنرمندان و اساتید و دانشجویان (زن و مرد) در کشور.

● **دگردیسی «ولی فقیه» از مرشد منتخب خبرگان منتخب** مردم به نایب برحق امام زمان، مکشوف از سوی هشتاد و شش آخوند فاسد، مرتجع کلاهدار، صیغه باز، و تبدیل شدن بیت رهبری به آستان ملک پاسبان خدایگان معصوم پانزدهم سید علی آقا پائین خیابانی ملقب به خامنه‌ای.

● **محبوبیان مذهب تشییع و ایجاد مذهبی تازه که الفبای همان** مذهب سنتی شیعه که مذهب اکثریت مردم ایران بود را مورد استفاده قرار می‌دهد اما، مذهب تازه بنیان بر خرافاتی می‌گذارد که یک سرش به مسجد جمکران وصل است و پیچچه‌های چهارشنبه شهبای سیدعلی آقای نایب امام زمان با خود حجت غایب مذهب پیشین، و سر دیگرش تانه هزار امامزاده تازه امتداد دارد.

امامزاده‌هایی از نوع امامزاده آرش و امامزاده بیژن (که اخیراً

کشف شده) و امامزاده سیده کتی بانو و امامزاده پوری خاتون... آن مذهبی که تصویر شاه مردانش منزل نشین کشور دل بود و عرفانش از «نعمت الله ولی، تا شیخ حسنعلی نخودکی»، رهرو داشت، قطبش روزگاری «ابوسعید ابوالخیر» بود و مدرس مکتبش جلال الدین قونوی بلخی، آری آئینی که شاهدخت شهریانوی یزدگردی (به عاریت گرفته از استاد و پدر بزرگوار دکتر احمد مهدوی دامغانی) در وصلت با نواده بنیانگذارش، سایه فره ایزدی آشوزرتشت را، بر صحرای کربلایش، گستراند و خون سیاوش را به خون شوهرش آمیخت، تا روز «سووشون» در «عاشورا»ی حسینی، ادامه یابد.

آری از آن مذهب امروز ملغمه‌ای ساخته‌اند که اگرچه اصولش همان پنج است اما مضمونش دگرگونه است. به جای توحید و نبوت و عدل و امامت و معاد روز قیامت، حالا رسیده‌ایم به: «توحید» یعنی: همه با هم زیر سایه سید علی، نبوت یعنی مقام معظم رهبری خاتم جباران است و «عدل» یعنی اینکه جاهل ابلهی به نام شیخ صادق اردشیر آملی قاضی القضاات مذهب تازه

همان خلیج فارسی که تا پیش از انقلاب، زیر سلطه مطلق ایران قرار داشت.

این درست که کارشناسان و مربیان نظامی آمریکا و اروپا از ایران رفته‌اند اما به جای آنها مثنی چینی و کره شمالی و پاکستانی و اوکراینی و روس سفید، و روسی همه شئونات نظامی و امنیتی و اقتصادی ما را زیر نظر دارند.

آقایان مدعی بودند و هستند که قبل از انقلاب سرسپرده و وابسته به آمریکا و انگلیس بودیم! و از تصدق سر «ولی فقیه اول و دوم» حالا به استقلال کامل! رسیده‌ایم.

باز از برکات این استقلال، سهم حداقل سی درصدی ما از دریای مازندران به یازده درصد رسید، دلار هفت تومانی‌مان، حالا معادل ۱۲۰۰ تومان است.

سنگک ده‌ریالی، شش هزارریالی شد. چون وابسته بودیم (برای ورود به ۱۲۸ کشور جهان ویزا نمی‌خواستیم) حالا که مستقل شده‌ایم تنها چهار کشور راهمان می‌دهند و برای ورود به «بورکینافاسو» هم باید چند هفته در صف متقاضیان روادید

خود را در برابر دشمن خارجی و داخلی آشکار می‌کند. در هر گستره‌ای که مجالی پیدا کند (ورزش، سینما، ادبیات، علوم، فلسفه، فرهنگ و هنر...) دروا لاترین سطح، ظاهر می‌شود. (به کودکان و نوجوانان امروز ایران نگاه کنید، بسیاری‌شان در عرصه هنر موسیقی، کامپیوتر، ریاضیات، ورزش و... سرآمد اقران خود هستند...).

در عین حال، مردم چه بسیار به سرنوشت خود و کشورشان دلبسته‌اند، بحث و گفتگوی سیاسی در داغ‌ترین شکل در همه سطوح، در روستا و شهر در جریان است. اینها دستاوردهای مثبت مردم از سالهای فتنه و مصیبت ولایت فقیه‌ی است، دستاوردهائی که ربطی به رژیم ندارد.

مگر خامنه‌ای نبود که از توجه دانشجویان و دانش آموزان به موسیقی به شدت انتقاد می‌کرد؟ باز او بود که گسترش علوم انسانی را بین جوانان مذموم خوانده بود و هم به دستور او شماری از رشته‌های علوم انسانی در دانشگاه‌های کشور مشمول مراحم فقیهانه سید علی آقا شد و از رشته‌های دانشگاهی حذف شد.



وعده‌های دروغ، اعدام، تحقیر، زبونی اقتصادی، بی‌آبرویی سیاسی، جنگ، ترور، بی‌معنا شدن رای مردم، فرار نخبگان، بی‌ارزش شدن اعتقادات مذهبی، رویارویی با ملت و حجاب اجباری!

اگر در عرصه صنعت و مدیریت صنعتی، بخش خصوصی ما دستاوردهای بعضاً چشمگیری داشته است، باز این امر ربطی به رژیم و برنامه‌هایش ندارد. چرا که از برکات استقلال و نبوغ مردان سیاست و اقتصاد جمهوری ولایت فقیه، بیش از یک هزار واحد صنعتی کوچک و متوسط در چهار سال اخیر ورشکست شده و یا در حال ورشکستگی است.

صنایع کفش و پارچه بافی، تریکو، پلاستیک و نایلون و... به علت ورود بی‌رویه بنجل‌های مشابه از چین (رشته کلان رژیم به چین) عملاً در آستانه نابودی است... با آنچه بر شمر دم گمان نمی‌کنم به جز سه چهار میلیون شهروند بر خوردار از مزایای ولایت سید علی خامنه‌ای و یا در جهل مرکب مانده تا ابدالدهر و باورمند مذهب جدید ولی فقیه، دیگر هموطنان ما، اختلاف نظری در ضرورت پایان دادن به فصل ننگین حکومت حافظان بیضه مذهب جدید، داشته باشند؟!

به این سؤال که چرا با این اتفاق نظرو آمادگی مردم ما (چنانکه در جریان جنبش سبز نشان دادند) چرا «همچنان دوره می‌کنیم دیروز را و امروز را، هنوز را» در شماره‌های بعدی پاسخ خواهم داد. پاسخی که می‌تواند مورد قبول و یا عدم پذیرش شما باشد.

انتظار بکشیم!

با ۳۲۰۰ تومان من دانشجوی آن زمان بلیط رفت و برگشت هوائی به انگلیس می‌خریدم و هنگام ورود به لندن، با احترام فقط گذرنامه‌ام را نگاه می‌کردند و با احترام خوشامد می‌گفتند، حالا دویست سیصد هزار تومان باید برای روادیدی که شاید بدهند، شاید ندهند، بایستی پردازی و اگر صاحب ویزا نشوی پولت را پس نمی‌دهند! بعد هم یک میلیون تا دو میلیون تومان پول بلیط هواپیما بدهی و با پانصد ۱۸۰۰ تومانی فقط ویتترین مغازه‌ها را تماشا کنی؟!

دستاوردهای مردمی

با آنچه بر شمر دم هر ملتی به جز ملت ایران امروز به مردمانی از نوع مردم لیبی تبدیل شده بودند. اما ملتی که در برابر حملات سهمگین اسکندرو عربهای مسلمان و چنگیز و تیمور و... سرفراز بیرون می‌آید و شکست نظامی را به پیروزی فرهنگی تبدیل می‌کند، این بار نیز در مبارزه‌ای جانانه، به بازشناسی خود می‌پردازد.

تاریخش را می‌خواند، فرهنگ و ادب و هنرش را قدر می‌نهد. فرزندان را به آموزش موسیقی تشویق می‌کند، حمیت و غیرت

است. «امامت» که مبدأ و منتهایش آقازاده میرزا جواد تبریزی است و «معاد» روز قیامت هم که با کشف مقام معظم رهبری توسط خبرگان جنایت و ظلم، تحقق پیدا کرده است. در مذهب جدید، اخلاق و سنت رنگ باخته و مرشد و مقتدای این مذهب، جامعه‌ای پرداخته که دروغ و تزویر و فریب حلیتی است که اگر به آن آراسته نباشی، کلاهت پس معرکه است. اینها دستاوردهای نکستی است که در سال ۵۷ به جای آن رؤیای دلنشین پیچیده در حریر عدالت و آزادی و مردمسالاری نصیب ما شد.

سهم ما از استقلال

می‌گویند همه این سیئات را گفتمی چرا از «استقلال» نمی‌گویی که در پرتو عناد خمینی با جهان، حاصل شد. حالا ایران واقعاً «مستقل» است؟

آقای خامنه‌ای بدون واژه‌ها از آمریکا و انگلیس و روس، آدم می‌کشد، سرمایه ملت ایران را خرج ترور یستها می‌کند، وحشتی از عقوبین الملل و دیده‌بان حقوق بشر و حتی سازمان ملل ندارد؟ از برکت «استقلال» به دست آمده، ناوگان آمریکا و انگلیس و فرانسه و اسرائیل و... در خلیج فارس مانور می‌دهند؟

او می گفت: خداوند به هنگام زاده شدن آدمیان آنها را برابر آفریده است. و این برابری می باید در درازای زندگی نگهداشته شود. وی همچنین بر آن بود که «آزادی» یک موهبت وارمغان بزرگی است که این ارمغان به گروهی از آدمیان داده می شود که برابری در میان شان اجرا شده باشد.

از آموزش های دیگر مزدک این بود که مردم همیشه نیاز به اندرز دارند، تا از راه درست بیرون نروند.

برتری جویی و آزمندی، ریشه ی همه ی ناهنجاری ها و بدبختی ها است و نباید اجازه داد که حتی آزمندی و گردآوری مال، در افراد پدید آید. زیرا حرص و آز در ذات آدمی نیست، و آرامش را از میان اجتماع دور می کند. او بر این باور بود که انسان ها شایسته ی زندگی در آرامش و شادی و ایمنی هستند و تبعیض ها و بی عدالتی ها و نابرابری ها در سود بردن از فراورده های اجتماعی و اقتصادی - این آرامش و شادی و ایمنی را از آدمی - که عمری کوتاه دارد، سلب می کند. و خلاف اراده ی اهورامزدا از آفرینش آدمی است.

به گفته ی دیگر، مزدک باور داشت که مردم برای سختی کشیدن و رنج بردن به جهان نیامده اند و تا منابع تولید مشترک نباشد، زجر و سختی از میان نخواهد رفت و آسایش به دست نخواهد آمد.

مردم عادی و تنگدست، با شنیدن سخنان و دیدگاه های مزدک گروه گروه پیرو او شدند و هر روز بر شمارشان افزوده شد.

این روی آوری تا بدانیایه بود که قباد (کواد) که تازه به پادشاهی رسیده بود، راه حل پیشنهادی مزدک را پذیرفت و از پیروان او شد و به پشتیبانی از وی برخاست. پیشرفت دیدگاه های مزدک به مدت یازده سال دنبال شد، و در این مدت نوید بزرگی برای رده های میانی و پایین اجتماع بود. ولی موبدان

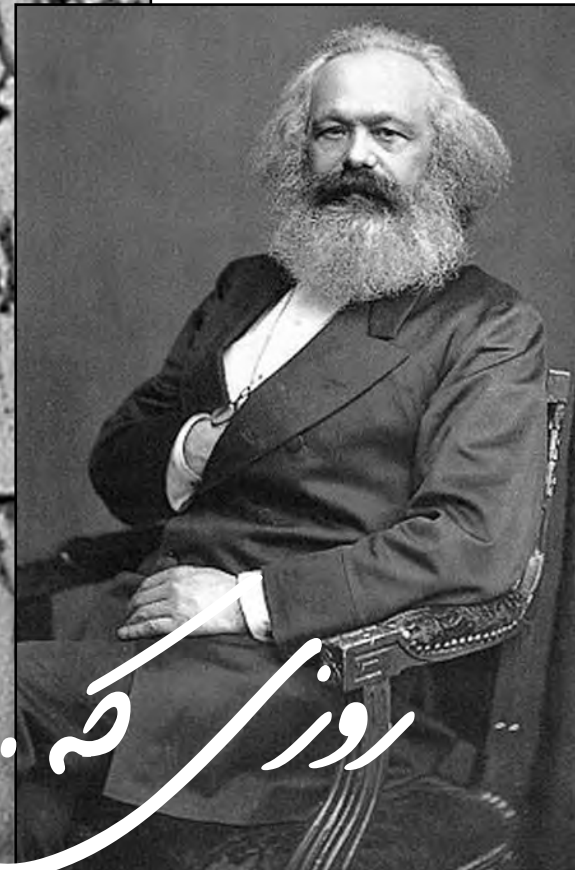


دکتر ناصر انقطاع

روزیست و یکم نوامبر سال ۴۸۸ میلادی یعنی درست ۱۵۲۳ سال پیش یک اندیشمند بزرگ ایرانی به نام «مزدک» باورها و دیدگاه های خود را که گونه ای افکار سوسیالیستی بود، اعلام کرد.

یک هزار و سیصد و شست سال پس از وی اندیشمند دیگری به نام کارل مارکس، «مانیفست کمونیستی» خود را منتشر ساخت. برخی از پژوهشگران بر این باورند که پیش از «مزدک» نیز یک دانشمند رومی تئوری هایی را درباره لزوم مشترک بودن (ملی شدن) برخی از ابزارهای تولید، و زمین های کشاورزی و منبع های طبیعی را عنوان کرده بود. ولی نزدیک به همه ی پژوهندگان و کاوشگران ایران و جهان، بر این باورند که «مزدک» پایه گذار سوسیالیسم، و از بزرگترین اندیشمندان ایران و نظریه پردازان جهان است.

«مزدک» فرزند «بامداد» یک موبد زرتشتی بود، و در شهر استخر پارس چشم به جهان گشود او، در آغاز بر آن بود که آنچه را که می گوید، تفسیر و برآمده ای است از آموزش های زرتشت و وی آرمانی جز نیک بختی آدمیان ندارد. و زمانی بشر می تواند به نیک بختی و آرامش راستین دست یابد که برابری آدمیان



روزگار... (۶)

مزدک و مارکس، هر دوروی یک سکه!

بیش از ده قرن پیش بزرگ ترین اندیشه جهانی، باورهای سیاسی و اجتماعی از سوی اندیشمند ایرانی به جامعه عرضه شد!

زرتشتی، با وجودی که مزدک از راه دشمنی با ایشان برنیامده بود، دل خوشی از وی نداشتند.

در این هنگام «کاووس» و «زم» دو پسر از سه پسر قباد نیز پیرو دیدگاه های مزدک شدند در این حال مزدک نظریه ی انقلابی خود را که

تأمین شود.

«مزدک» همچنین به وجود خداوند (اهورامزدا) اعتقاد داشت و بر آن بود که برای تأمین برابری آدمیان، باید مالکیت، همگانی باشد، و هرکس به اندازه ی نیاز خود از فرآورده ها و تولیدات صنعتی و کشاورزی سود ببرد.

«مارکس» ۱۳۶۰ سال پس از «مزدک» همان اعتقادات و دیدگاه های او را به گونه ای دیگر عنوان کرد!



زناشویی مرسوم میان مردم بود - پسر ارباب دهکده نمی توانست با دختر یک کشاورز زناشویی کند و به عکس، پسر یک کشاورز نیز حق نداشت از رده بالای اجتماع دختری را به زنی بگیرد. به میان مردم برد و خواهان لغو این روش شد.

در اصل هدف مزدک برداشتن سدرده بندی و طبقاتی زناشویی بود ولی نظریات او از سوی موبدانی - که در کمین نشسته بودند - به عمد سوء تعبیر شد و آنها فرصت یافته که بگویند: «مزدک حرمت زناشویی را شکسته است و زنان را اشتراکی!! کرده است». مخالفان با قباد دیدار کردند تا او از پشتیبانی از مزدک دست بردارد. ولی قباد نپذیرفت و آنها در نتیجه با کودتایی قباد را برانداختند و او را در دژی به نام «دژ فراموشی» زندانی کردند. قباد بعداً به وسیله یک سرهنگ مازندرانی به نام «سیاوش» آزاد شد. و باز به قدرت رسید. ولی این بار با احتیاط بیشتر با مزدکیان رفتار می کرد. وزمانی دراز نیامید که درگذشت.

پس از مرگ قباد، مسئله جانشینی او، میان «کاووس» و «انوشیروان» پیش آمد و یک نشست گفتگوی مذهبی در این باره برپا شد. هموندان این انجمن و نشست، از میان موبدان زرتشتی و اسقف های مسیحی برگزیده شده بودند که با مزدکیان نظر خوشی نداشتند و انوشیروان را به شاهی برگزیدند.

داستان کشتن گروه گروه از مزدکیان به دست سربازان، و به فرمان انوشیروان را همه می دانیم، تاریخ نویسان نوشته اند سربازان انوشیروان بیرحمانه مزدکیان را از دم تیغ می گذرانیدند و پس از این کشتار برای این که باز هم مبادا در گوشه و کنار مزدکی پیدا شود، طبق فرمانی، حمایت قانون را از مزدکیان سلب کردند.

ولی پس از تاختن تازیان به ایران، باز هواداران اندیشه مزدک از این سوی و آن سوی گرد هم آمدند، و شاخه ی تازه ای از آن رویید به نام «خرم دینی» که یکی از رهبران آن «آبر قهرمان بابک» بود، و با وجود دشمنی سخت تازیان با این گروه، تا سال ها پس از بابک نیز در تاریخ جای پای مزدکیان و خرم دینان را می بینیم.

xxx

از آغاز سده نوزدهم، دیدگاه ها و دکتترین «مزدک» مورد تحلیل و تجزیه و تفسیر و بحث اندیشمندان و تاریخ نویسان اروپایی قرار گرفت و گردآوری شد و برای آگاهی اروپاییان انتشار یافت و بسیاری از پژوهندگان بر این باورند که مزدک، اندیشمندی بزرگ بوده است که سال ها پیش از دیگران را می دید و برای رهایی از دشواری های اجتماعی نسخه نوشت.

در پایان باز یادآوری می کنم که روز ۲۱ نوامبر برای روشنفکران آزادیخواه جهان، روزی بزرگ است.

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱ - پژوهشی درباره ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲ - جشن های ایرانی
- ۳ - نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴ - امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵ - روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶ - توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷ - شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸ - منم بابک (چاپ دوم)
- ۹ - پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست ها (چاپ دوم)
- ۱۰ - در ژرفای واژه ها جلد ۱
- ۱۱ - در ژرفای واژه ها جلد ۲
- ۱۲ - در ژرفای واژه ها جلد ۳
- ۱۳ - حافظ و کیش مهر
- ۱۴ - شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱
تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

اسلام و مسئله «منع تفکر»؟!؟

**دینی که مردم را از «تفکر» معاف داشته
و در بسیاری جهات حتی ممنوع کرده است!**

ISLAM

چگونه «جوانمردان» به «عیاران» و سپس به گروه او باشان و «ظالمان» مبدل شدند!



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

یادداشت هفته‌ی گذشته مقدمه‌ای بود بر این که مادر چهارده قرن دوران اسلامی، در چه مسیری قرار گرفتیم. شناخت امان از هستی و زندگی چه بود و چرا اکنون، خود را در برابر آئینه، این همه زشت می‌بینیم؟ اشاره‌ای گذرا داشتیم بر این نکته که در طول قرون و اعصار، «خریدار» بوده ایم اما «تولید کننده» نبوده ایم!

امروزه علوم مربوط به جامعه شناسی به ما می‌گوید که پدیده‌های اجتماعی می‌توانند عوامل بسیار متعددی داشته باشند. نگاه کردن به یک عامل، جز این که ما را به گمراهی بکشاند اثر دیگری نخواهد داشت. پیوسته در مقالات و تحقیقات مربوط به علل عقب ماندگی جامعه‌ی ایرانی، می‌خوانیم که مسلمان شدن ما همان و عقب ماندنمان از قافله‌ی تمدن بشری همان!

در صورت ظاهر هم این سخن درست به نظر می‌رسد. زیرا هم اکنون حتی یک کشور مسلمان

سراغ نداریم که حداقل پانصد سال از مغرب زمین عقب نباشد. اما با نگاه جامعه شناسانه نمی‌توان به همین یک دلیل قناعت کرد. به عنوان مثال اگر اسلام در جنوب اروپا ماندگار شده بود آیا وضع به همین قرار بود؟ و یا آیا ما باید به همین یک دلیل برای عقب ماندگی خود بسنده کنیم؟

صاحب این قلم تردید ندارد که منع تفکر و قبول ایمانی می‌تواند بزرگ ترین عامل و سبب عقب ماندن باشد. ولی در میان ما مردم با بافت اجتماعی خاصی که داشته ایم و آثار آن راهم هنوز به دوش می‌کشیم. برای درجا زدن با اسباب و عوامل دیگری هم، دست در گریبان بوده ایم که باید به آن عوامل نیز نگاه دقیق بيفکنیم.

در دوره‌ی ساسانی، معتقد بوده ایم که فردی از پدرش «فره ایزدی» را به ارث می‌برد. کورش کبیر علاوه بر جهان گشایی، نسبت به مردم، خواسته های مردم و یا باورهای مردم به صورت روشن بینانه ای، تعامل از خود نشان می‌داد. به طوری که مردم سرزمین های مختلف می‌توانسته اند باورهای دینی و آیین های مذهبی خود را آزادانه ادامه دهند و چون بین فاتح و مغلوب بر سر این موضوعات جنگی وجود نداشت، پی آمدهای متعددی مانند: «هم زیستی صلح آمیز. ثبات اقتصادی» و بسیاری چیزهای دیگر، می‌توانسته به جوامع گوناگون و رنگارنگ امپراتوری کوروش، امکانات زندگی آرام و در نهایت «توسعه» بدهد.

منظورم از توسعه‌ی فکر است و یا حداقل پیروی از فکر بهتر.

اما وارث کورش مردی بیمار و خالی و یا دور از ساختار فکری پدر بود و حاصل کارش جز برادرکشی، کودتا و شکست در جنگ و در آخر کار از دست دادن قوای انسانی و توان مالی نبود. تا آنجا که به قول جانشین اش «به مرگ خود مرد».

آنچه که خاطره‌ای محو و غبار گرفته‌ی تاریخی از عهد باستان، برایمان مانده است و فردوسی هم به آن اشاراتی دارد، اینست که «فره ایزدی» در صورت دوری گزیدن پادشاه از راه ایزدی، از او سلب می‌شود که یکی راه‌های دور شدن از «راه اهورایی» و یا ایزدی، ظلم بسیار به مردم است. در افسانه‌ها و یا اسطوره‌های باستانی می‌خوانیم که چنین پادشاهی به دلیل ظلم کشته می‌شده است آن هم به دست کسانی که از ظلم پادشاه به جان آمده بودند. اما همین مردم بعد از کشتن و یا به بند کشیدن پادشاه ظالم، شاهی ظالم تر از او را به تخت می‌نشانده‌اند.

جانشین جمشید، ضحاک است. قرن‌ها و قرن‌ها این روش در جامعه‌ی ایرانی دوام آورده است. پادشاه سامانی به دست لشگریانش کشته می‌شود و آنها فرزند دوازده ساله‌ی او بر تخت می‌نشانند. «مرداویج» به دست غلامانی که از رفتار غیر انسانی او به جان آمده بودند، کشته می‌شود و برادرش «وشمگیر» به پادشاهی و یا امیری برگزیده می‌شود. حال آن که همه‌ی

انتخاب کنندگان می‌دانسته‌اند که «وشمگیر» زارع برنج کار تهیدستی بیش نبوده است و سادگی و بی‌خبری او از عالم و آدم زبان زده‌مگان بوده است. وقتی فرستادگان مرداویج به دنبال وشمگیر می‌روند که در دستگاه برادر به مقامات برسد، از بلاهت و نادانی او به حیرت می‌افتند!

لباس‌های چرک و صله دار را از تنش بیرون می‌آورند. به حمamش می‌فرستند که پاکیزه شود تا بتواند لباس‌های تازه را بپوشد. «وشمگیر» از حمam که بیرون می‌آید، برای در تنگی بلور، شربت می‌برند اما برنجکار از دنیایی خبر، شربت معطر را با گلاب اشتباه می‌گیرد و آن را به صورتش می‌پاشد و این بدان معناست که وشمگیر حتی گلاب را هم نمی‌شناخته است! برادر را کشته‌اند. چرا که در کشتار همراهان دستی دراز داشته است. حال لشگر به برادر دیگر التجاء می‌کند. چرا؟ فقط به این دلیل که رسم و عادت را دنبال کرده باشند. یعنی آن چه در گذشته انجام می‌شده، اکنون هم باید انجام شود. این آسان ترین کاری است که می‌تواند اتفاق بیفتد.

فکر کردن کار آسانی نبوده است. وقتی فکر کردن برای مردمی که با روش‌های قبیله‌ای، جزء کارهایی است که نباید انجام داد. حتی در مورد جانشین کردن یک پادشاه به جای یک ظالم آدم کش که سابقه‌ی آن را در پیش از حاکمیت دین اسلام نیز به طور مستمر داشته ایم. دینی که مردم را از تفکر معاف داشته و در بسیاری جهات

شب بزرگداشت استاد جهانبخش پازوکی



هنرمندان برجسته ایران
نام این استاد موسیقی
نامدار ایران را گرامی می‌دارند:

**حمید،
هوشمند عقیلی،
ستار،
مارتیک، امید،
مرتضی برجسته،
شهلا سرشار،
پویا، بهرام فروهر،
هلن و بهزاد.**

- کاظم عالمی آهنگساز هنرمند رهبری ارکستر خوانندگان را به عهده دارد و مولود زهتاب چهره مشهور و هنرمند، گرداننده این مجلس بزرگداشت خواهد بود.
- این برنامه با حمایت رسانه های معتبر: تلویزیون پارس، رادیو ۲۴ ساعته صدای ایران، مجله بین المللی جوانان، مجله فردوسی امروز و سایر رسانه ها و هم چنین پشتیبانی فدراسیون یهودیان برگزار می شود.

پنجشنبه ۱۵ سپتامبر در ویلشیر ایل تیتر

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

**27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010**

سلطانی که برای اسلام شمشیر می‌زد به دنبال هر فتحی، صفی طولانی از مردان و زنان اسیر غلام و کنیز را به دنبال داشت که برای فروش به صاحبان جدید با خود می‌برد!

از ماوراء النهر تا نیشابور و غزنین، صف اسیران جنگی بود. اینان زنان و مردانی بودند که در شهر خود و در خانه و کاشانه ی خود، پدر بودند و یا مادر. حال به دست سربازان فاتح به دیگران فروخته می شوند و صاحبان جدید هر آن چه که می خواستند، با اینان انجام می دادند. شما انتظار دارید که این مردم، در شهر و یا در جامعه ی جدید، نسبت به سایرین چه حسی داشته باشند؟ روابط عاطفی و یا عقلانی این مردم با سایرین چگونه باید باشد جز نوعی دشمنی و خشم پنهان؟

این گونه رفتار نوعی سنت قبیله ای است. در ساحت های دیگر هم حکمفرماست. مانند پیروی بدون چون و چرا از رئیس قبیله! نه تنها رئیس قبیله که ارتباط احترام آمیز دروغین اعضای قبیله از سطح پایین به بالا. پسر باید فرمان بردار پدر به عنوان رئیس خانوار باشد و پدر خود بدون چون و چرا فرمانبردار رئیس بالاتر است همین رابطه نیز بین برادر بزرگ تر و کوچک تر وجود داشته است.

اصل اطاعت از بالادستی و فرمانبرداری - که خارج از هر منطقی است - آیا امروزه در جامعه ی به اصطلاح نوین امروزی این نوع رابطه ی قبیله ای بین افراد برقرار نیست؟ کمی نگاه کنید به رابطه ی سرباز و افسر، پدر و پسر، دو برادر، رئیس و مرئوس در ایران امروزی.

منع تفکر در ذات اسلام بوده و هست. اما استقبال مردم از این «امتناع تفکر» مبحث بسیار پیچیده و شگفت انگیزی است. چرا ما مردم از این «منع تفکر» استقبال کرده ایم؟ آیا این جز آنست که خود با سنت های قبیله ای و روابط مندرج در آن، از پیش خوی آن را داشته و بدان عادت کرده بودیم؟!

حرفی از امام محمد غزالی باقی مانده که می گوید: «یک روز ظلم مردم از صد سال ظلم پادشاه بدتر و خطرناک تر است».

این سخن باید شکافته شود. برای این که بفهمیم غزالی چه گفته است، باید به تاریخ مراجعه کنیم و رد ظلم مردمی را پیدا کنیم. کاریست سخت و امیدوارم که بتوانم گوشه ی کوچکی از آن را بازگو کنم.

حتی ممنوع کرده است. چنین دینی در میان چنین مردمی به آسانی جای می افتد و پایه هایش قرص و محکم می شود. لازم به گفتن نیست که این فکر است که انسان را از موضعی به موضع بهتر و بالاتر می برد. در جامعه ای که فکر نکردن، رواج کامل دارد. هیچ گونه افزوده شدنی در کار نخواهد بود شاید از این روست که دسته ها گروه های متعدد و گونه گونی پدید می آمدند که از راه غارت باید نان خود را به دست می آوردند. سابقه ی تشکیل این دسته جات باز به زمان ساسانیان برمی گردد.

همکاری مؤبدان زرتشتی با قدرت حکومت و چگونگی تقسیم ثروت بین مردم، سبب شده بود که موبدان به مالکین بزرگ تبدیل شوند و بیشترین سهم از ثروت جامعه به موبدان و خاندان های بزرگ و لشکریان اختصاص یابد و اکثریت جامعه دچار فقر و تنگدستی شوند.

در همان زمان ساسانیان، این قشر اجتماعی فقیر را «درویش» می نامیدند. ادامه ی این ناهمگونی و این ظلم اقتصادی سبب به وجود آمدن گروه هایی به نام «مرد جوان» شد که پس از اسلام به «جوانمردان» معروف گردیدند و «عیاران» از دل آنها برخاست!

عیاران کسانی بودند که به زور اسلحه اموال ثروتمندان را مصادره می کردند و بین خود تقسیم می کردند. اگر (از تبلیغات بی رویه ی به ظاهر ناسیونالیستی که تازه مد شده) صرف نظر کنیم این گروه ها که زاینده ظلم طبقات مرفه بودند، خود به زودی به گروه ظالمان (اوباش) تبدیل می شدند.

این ها پایه های ثبات اقتصادی جامعه و امنیت مردم را ویران می کردند و با توسعه ی این گروه ها با چاشنی اسلام و اهداف مسلمانی، در قرون اولیه ی اسلامی، به طور کامل امنیت جامعه را در سراسر ایران دست خوش فنا ساختند. از آن بدتر این فکر را جا انداختند که بدون کار کردن، بدون فکر کردن برای تأمین معیشت می توان به شهرها و روستاها حمله ور شد و دو نوع ثروت به دست آورد. اولی مال و اموال و احشام مردم، دومی اسیر جنگی که مطابق شرع اسلامی غلام و کنیز به شمار می آمدند و می شد آنها را فروخت.

در تاریخ «بیهقی» می خوانیم که در اثر پیروزی سلطان محمود (که برای اسلام شمشیر می زد)



«انقلاب، به طور قطعی وارد زبان سیاست شود، ولی کسی این رویداد را انقلاب نمی دانست، و همه آن را «بازگشت» به حقانیت و مجد پیشین به قدرت سلطنت تلقی می کردند.

اصطلاح انقلاب

از سال ۱۷۹۰ میلادی، به فروپاشی رژیم سلطنتی فرانسه و استقرار حکومت جمهوری در آن کشور اطلاق می شود. (۱۷۹۵-۱۷۸۹).

از سال ۱۷۸۹، این اصطلاح در تاریخ آمریکا به پایان بخشیدن حاکمیت بریتانیا در آن سرزمین از طریق «جنگ های استقلال» (۱۷۸۱ - ۱۷۷۵) گفته می شود.

در زبان فارسی، لفظ Revolution به «انقلاب» ترجمه می شود، که در لغت به معنای «دور» و «گردش» و از اصطلاحات علم نجوم است. واژه های Revolution و «انقلاب» با این که از نظریه لغت معادل نیستند ولی وجه تشابهی میانشان موجود است. نخست این که هیچ کدام در اصل برای افاده معنای کنونی وضع نشده بود و از لفظ انقلاب هم مثل بسیاری از واژه های مأخوذ از عربی، در زبان فارسی با نادیده گرفتن مفهوم اصلی برای ادای



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

این اصطلاح همچنین به «واژگونی تمام عیار حکومت در هر کشور و یا دولت، و جایگزینی حاکم و یا دولت جدید از طرق خشونت» اطلاق گردیده است.

در سال ۱۶۶۰ این اصطلاح پس از فروپاشی «پارلمان طولانی» (Rump Parliament) به کار رفت. (عنوان پارلمانی طولانی (۱۶۶۰-۱۶۴۰) در پی اخراج ۱۲۱ تن از اعضای پارلمان که مورد تأیید ارتش انقلابی در سال ۱۶۴۸ نبودند، به پارلمان بریتانیا اطلاق می شد. این ماجرا پس از برکناری و محاکمه چارلز اول پادشاه انگلستان به اتهام خیانت، پیش آمد.)

اصطلاح «انقلاب شکوهمند» (۱۶۶۸) به کودتایی اطلاق می شود که در آن جیمز دوم پادشاه انگلستان از سلطنت خلع گردید و به جای او خواهرش «ماری» و همسرش ویلیام سوم ملقب به «اورانژ» بر تخت سلطنت نشستند. این رویداد منجر به تسلط پارلمان بر مقام سلطنت گردید.

«انقلاب شکوهمند» باعث شد که لفظ

اصطلاح Revolution که در عصر میانه زبان انگلیسی به کار رفته است، مشتق از واژه فرانسوی Revolution است که خود مأخوذ از کلمه لاتینی Revolutio-on و ریشه Revolvere می باشد.

واژه Revolution از اصطلاحات اخترشناسی است که در علوم طبیعی به واسطه اثر «کپرنیک» اهمیتی به سزا یافت. این واژه در کاربرد علمی معنای دقیق لاتینی خود را حفظ کرده است. مدلول واژه به وضوح حاکی از حرکتی «مکرر» و «دوری» است، که ریشه آن هم منشأ نجومی داشته و هم به استعاره در قلمرو سیاست به کار رفته است.

مفاهیم این واژه به طور کلی در طول زمان عبارت بوده است از:

در سده هفدهم واژه Revolution برای نخستین بار به صورت یکی از اصطلاحات سیاسی به کار رفت، و این مضمون استعاری یا مجازی بیش از گذشته به مدلول اصلی نزدیک شد. یعنی «گردش به جای اول» و «بازگشت به نظمی که از پیش تعیین شده است».

این مقصود به کار می رود. دوم، کلمه انقلاب همچون کلمه Revolution از اصطلاحات اخترشناسی است (انقلاب شتوی و انقلاب صیفی).

انواع انقلاب

با بررسی تاریخ انقلابات، به قصد شناخت روش های انقلابی، انقلاب ها را می توان به دو دسته «انقلاب های کلاسیک» و «انقلاب های مدرن» تقسیم کرد.

۱. انقلاب کلاسیک

عبارت است از: «استفاده از قوه قهریه برای اعمال زور و خشونت به قصد ایجاد تغییرات اساسی در نظام حکومتی یک جامعه، به منظور برقرار کردن نظامی مبتنی بر قانون اساسی متفاوت و یا به طور کلی ایجاد نوع دیگری از نظام حکومتی».

انقلاب یک «تحول کیفی و بنیادی، و یک چرخش عظیم در حیات جامعه» است. انقلاب هم چنین به «سرنگونی یک نظام اجتماعی کهنه و فرسوده و جایگزین کردن آن با نظام اجتماعی نوو مترقی» اطلاق می شود.

انقلاب کبیر فرانسه

که دویست سال قبل به وقوع پیوست، یک «انقلاب بورژوازی» بود که نظام فئودالی فرسوده و مظهر آن یعنی رژیم سلطنتی «بوربن» ها را از میان برد و نظام سرمایه داری را جایگزین آن ساخت.

انقلاب اکتبر

یک انقلاب اجتماعی بود و نظام کهنه و فرسوده فئودالی و سرمایه داری روسیه را منهدم کرد.

در انقلاب های کلاسیک، قدرت از دست طبقه حاکمه کهن، به دست طبقه یا طبقات پیشرو منتقل می شود و اگر طبقه ای منحل و ارتجاعی بخواهد طبقه مترقی را منکوب کند و خود به حکومت برسد، این طبقه را «ضد انقلاب» می نامند.

۲. انقلاب مدرن

عبارت است از ایجاد اصلاحات اساسی در زمینه های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی و پرورش، اداری و سیاسی با استفاده از روش های علمی و تکنولوژیکی.

غلامرضا علی بابایی

«انقلاب» این وسوسه بزرگ چندین قرن گذشته!

پس لرزه های تصولات منطقه به کجا می کشد؟!

سین. نائینی سوئیس



که با پیش آمدن روس ها تا افغانستان، قدم بعدی ایران و خلیج فارس باشد. بنابراین به خیال خود «برگ انقلاب اسلامی» را بازی کردند و به روی اسب خمینی شرط بستند، تا هم جلوی نفوذ کمونیست در ایران را بگیرند و هم با این واکنس ضد کمونیست کشورهای دیگر را از تسلط روس ها حفظ کنند.

اشتباه آنها انتخاب «آخوند متحجری» بود که می توانست در هر زمینه ای دست به تخریب بزند از جمله در مذهب.

روس ها برای مقابله دست به دامن حزب دست نشانده خود شدند و حزب توده نیز با آگاهی «از ضدیت مدرنیته و ضد غربی بودن آخوندها»، روح الله خمینی را با اشغال سفارت آمریکا به نماد «مرگ بر آمریکا»! در منطقه مبدل کرد.

آمریکایی ها باز هم دست از مذهب برنداشتند و «مار القاعده» را از کیسه بیرون آوردند و به جان روس ها انداختند.

آن چه که به نظر من اتحاد جماهیر شوروی را از میان برد نه القاعده و نه اسلام بود و نه طرح جنگ ستاره ها. آنچه که آنها را نابود کرد، رؤیایشان بود - که با زمان و مکان تطبیق - نمی کرد و در نهایت اقتصاد، آنها را از پای درآورد.

مار القاعده که کسی را برای فرو بردن دندان نیش خود پیدا نکرد، به «مارگیر» حمله برد که واقعه یازده سپتامبر و حوادث دیگری را به وجود آورد. آمریکایی ها به افغانستان حمله کردند و متعاقب آن عراق را به تصرف درآورد ولی باز هم دست از پسوند «اسلامی» برنداشتند که: «جمهوری اسلامی افغانستان» و «جمهوری اسلامی عراق» نشانه دنبال کردن این سیاست سراپا غلط و ناآگاهانه بود.

تفاوت اسلام تازه آنها فقط فرم لباس است. اسلامی هایی که کراوات می زنند و کمی رنگ و

وقتی یک واقعه عظیم سیاسی و اجتماعی در کشوری پیش می آید: مانند زلزله! همواره «پس لرزه ها» و گاهی زمین لرزه های بزرگ تری را نیز باعث می گردد که می تواند مانند زلزله اولی در همان منطقه باشد و گاهی می تواند پس لرزه های آن به نقاط دیگر نیز برسد.

حمله شوروی به افغانستان و تصرف آن کشور، «زمین لرزه انقلاب اسلامی» را برای کشور ما پیش آورد. شاید نیز بتوان گفت که پیش بینی روس ها برای زمین لرزه ای در ایران به نام «انقلاب اسلامی»، موجب حمله به افغانستان شد.

استعمار در دهه های پنجاه و شصت میلادی برای رسیدن به هدف های سیاسی و اقتصادی خود در کشورهای جهان سوم از راه «کودتا» عمل می کرد. اغلب یک حکومت نظامی و خشن، برای مدتی منافع آنها را تأمین می ساخت و سپس برای تغییر دکور، نظامی دیگری به کودتای دیگری دست می زد.

با تغییرات اوضاع جهانی، استعمارگران نیز می بایستی در روش های خویش تغییراتی ایجاد می کردند. باید راهی می یافتند که به ظاهر خود مردم دست به «تغییری» بزنند که موجب نظر آنهاست و در مقابل کله و شکایت احتمالی مردم، پاسخ این باشد که: خودتان انتخاب کردید و دموکراسی یعنی همین!

در جنگ سرد هر دو طرف به یک هدف می اندیشیدند، تسلط بیشتر بر کشورها و خصوصاً آنهایی که دارای منابع طبیعی و ثروت بودند. در دهه هفتاد که جنگ سرد به بالاترین حد خود رسیده بود، غربی ها به فکر آن افتادند که شاید «پادزهر کمونیست» - که دین را فیون توده و جوامع می داند - مذهب باشد.

بدبختانه آزمایشگاهی را که برای این تجربه در نظر گرفتند کشور ما بود. غربی ها بیم داشتند

همانطوری که غرب روی حکومت اسلامی ایران حساب کرده بود، ولی به نتیجه دلخواه خود نرسید. به همین سبب است که امروز گروه هایی در داخل حکومت در این تصورند که غرب «حکومت اسلامی» می خواهد منتهی نه با آخوند! همه شعار می دهند، «اسلام ایرانی»، «اسلام بدون روحانیت» و «دوران طلایی امام» بدون امام. آخوندها هم این موضوع را فهمیده اند و جنگ و جدل درونی آنها از همین جا ناشی می شود.

بدون آن که بخواهم مبارزات، همت و ایثار ملت های عرب را نادیده بگیرم، کشورهای غرب و آمریکا می تواند جلوی این «بی ثباتی» را که در منطقه به وجود آورده بگیرد یا به یک خونریزی عظیم در کشورها می انجامد؟

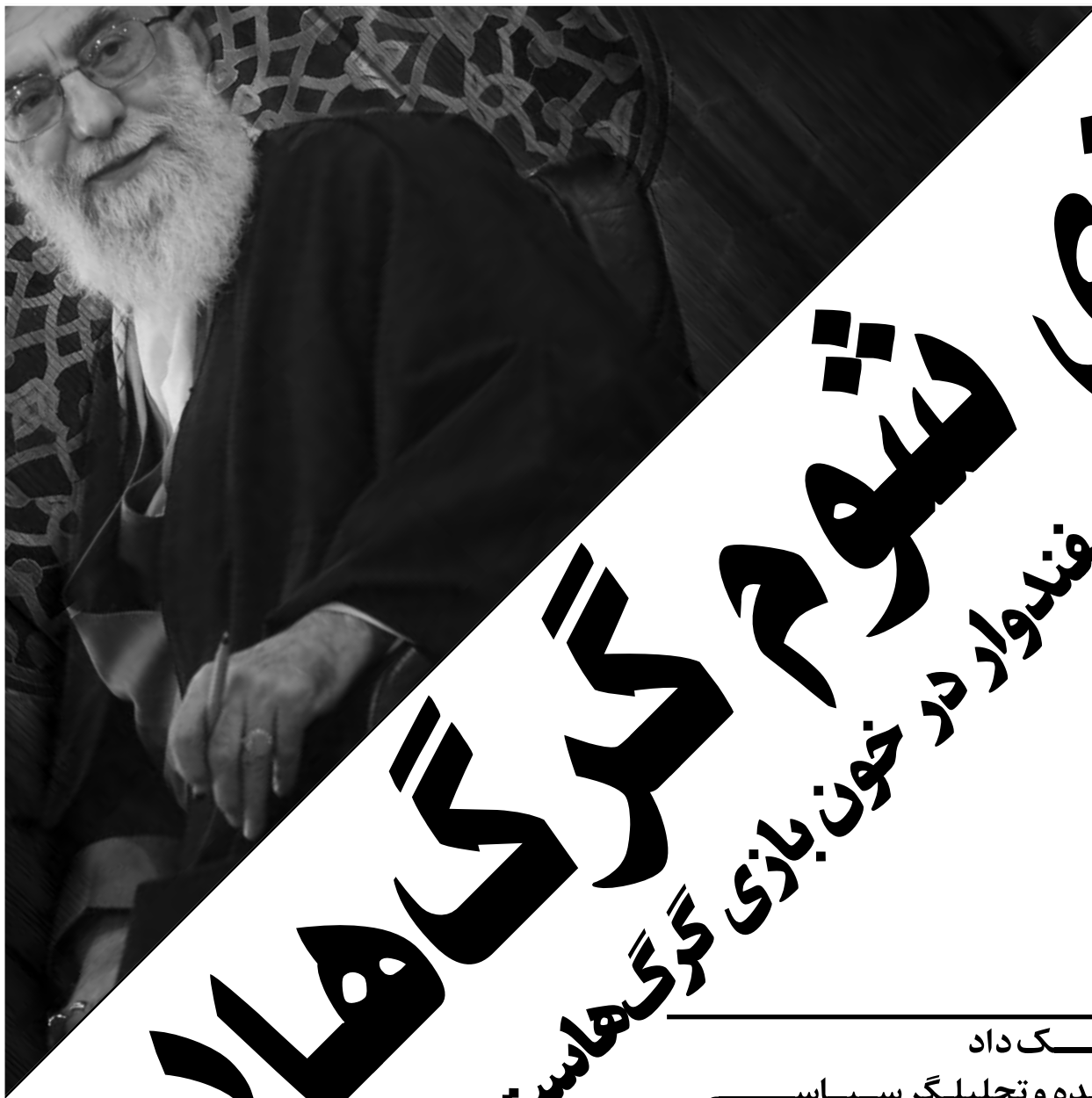
استعمار نوین با همه محاسباتش یک «مشکل بزرگ» دارد و آن تغییرات سریع در جوامع است که در پشت در اتاق های بسته و در پشت میزهای کمپسیون های صدنفره نمی توان آن را دید و روی آن برنامه ریزی کرد.

روی نو و جوان پسند دارند تا بهتر بتوانند منافع آنها را تأمین کنند. اما چرا اسلام؟ چون مذهب می تواند مردم را از پیشرفت باز دارد و یا تعالیمی که مربوط به زمان حال نیست - و در عین حال جزو مقدسات است - پیروان را در «زمان» ثابت نگهدارد.

به نظر من «بهار اعراب» نیز دنباله ایجاد همه این جمهوری های اسلامی خاورمیانه است.

شک ندارم که در هر کدام از این کشورها با یک انتخابات آزاد، اسلامی ها برنده خواهند شد. ترکیه به رهبری حزب اسلامگرایی که در قدرت است نشان می دهد که در نظر دارد با کمک غرب به نوعی امپراتوری عثمانی را زنده کند.

اگر ترکیه نتوانست وارد اتحادیه اروپا شود چرا نباید «اتحادیه کشورهای اسلامی» را بر پا دارد؟ استعمارگران از حکومت های مردمی و ملی بیزارند و اما در عصر حاضر نمی توانند بگویند که از دموکراسی هم متنفرند بنابراین اگر خود مردم در یک انتخابات به «اسلامگرایان تحت کنترل» رأی دادند، استعمار به هدف خود رسیده است. اما همواره نمی توان همه جوانب را محاسبه کرد،



کاری دشوار در خون بازی گرگ‌هاست!

انتخابات آینده حضور گوسفندوار



بابک داد نویسنده و تحلیلگر سیاسی

وحشت و هراس رهبر!

سخنان اخیر آیت الله خامنه‌ای در نماز عید فطر درباره انتخابات آینده، وحشت و هراس او را از چند نکته برملا کرد. او بعد از پشت سر گذاشتن انتخاباتی سراسر تقلب و خیانت و جنایت در سال ۸۸، اکنون مسئولان را مجدداً به «تضمین امنیت!» در انتخابات آینده فرا خوانده و گفته است: نباید اجازه داد به چالشی برای امنیت ملی تبدیل شود! اگر معنای «امنیت ملی» را در لغت نامه حکومتی ببینیم، به معنای «امنیت حکومت» به کار می‌رود. بسیاری از محکومان «اقدام علیه امنیت ملی»! هیچ کاری «علیه مردم» نکرده‌اند و صرفاً منتقد خامنه‌ای و حکومت ولایت فقیه بوده‌اند.

پس معنای واقعی جمله خامنه‌ای این است که «مبادا انتخابات آینده، برای حکومت ما، چالش امنیتی ایجاد کند!»

در حقیقت این فرمان رهبر، به معنای صدور دستور برای تکرار همان تقلبها و برخوردها و خیانت‌های انتخابات ۸۸ است.

انتخاباتی که هنوز هم به پرونده فجایع آن رسیدگی نشده و دو نامزد معترض آن، هنوز در حبس خانگی به سر می‌برند.

این سخن، پیام و تهدید آشکاری است برای نامزدهای انتخاباتی و گروه‌های سیاسی که در صورت بروز هرگونه تقلب و تغییر آراء، به اعتراض نپردازند و برای حکومت «چالش امنیتی» پریانکنند!

یک ترکیب توهین‌آمیز

آقای خامنه‌ای در عین حال از گروهی با عنوان جدید «منبرداران سیاسی» هم انتظاراتی دارد، می‌گوید: «منبرداران سیاسی مراقب و مواظب باشند و از انتخابات مانند نعمت الهی، پاسداری کنند».

بعد تاکید می‌کند: «البته حرفهای

گوناگونی درباره انتخابات داریم که در زمان خود مطرح خواهیم کرد».

این سخن هم به طور ساده، دستور خودسانسوری برای فعالان سیاسی است که از حالا مراقب باشند چه می‌گویند؟ و چه می‌نویسند؟ و منتظر باشند آقای خامنه‌ای در سخنان بعدی، مسیر را به آنها نشان بدهد! این میان البته یک اتفاق ظریف هم افتاده: «شخصیت‌های سیاسی» مبدل به «منبرداران سیاسی» شده‌اند.

این ترکیب تازه در سخنان سید علی خامنه‌ای، یک ترکیب اتفاقی و تصادفی نیست. خامنه‌ای تسلط خاصی بر کلمات و فن بیان دارد و کلام را بدون منظور خاصی به کار نمی‌گیرد.

وقتی از واژه «منبرداران سیاسی» به جای شخصیت‌های سیاسی و مراجع فکری و گویندگان و نویسندگان (که بارها از این واژه‌ها استفاده می‌کرد) استفاده می‌کند، معنای ضمنی آن را

باید دریافت و در آن تأمل کرد.

مدیحه سرایی سیاسی!

«منبر» بر خلاف کرسی استادی دانشگاه و تربیون و رسانه، در عرف معنای بخصوصی دارد. منبر محل «تولید اندیشه» نیست، پس یک مرجع فکری و یک شخصیت سیاسی نمی‌تواند یک «منبردار سیاسی» باشد! زیرا وظیفه مرجع فکری و شخصیت سیاسی، داشتن ایده و نظریه است و همواره برای پاسخ برای سئوالات آماده است. در مقابل منبر مکانی برای «تکرار و توضیح» نظر و سخن دیگران است که منبردار غالباً سواد درک و فهم آن را ندارد، اما خوب بلد است چطور پیاز داغشان را اضافه کند تا آن سخن را در مغز مردم فرو کند! پس اگرچه «منبرداری» به صورت عمومی، می‌تواند هم احترام انگیز و هم تحقیر آمیز باشد، اما منبرداری سیاسی یعنی تبلیغ یک اندیشه

خاص! و یقیناً برای شخصیت‌های سیاسی واژه توهین آمیزی است.

اگر یک منبردار مذهبی محترم نزد مسجدی‌ها، کسی است که «چانه گرمی دارد و خوب اشک مردم را درمی‌آورد!» ولی اندیشه‌ای و نظری از خودش ندارد تا برای مردم بگوید و عرضه‌کند.

در واقع «منبردار» قرقره‌کننده حرفهایی است که در منبرهای بزرگان شنیده و گوینده‌ی سخنانی است که از بزرگان «نقل» می‌کند! پس ترکیب «منبردار سیاسی» در حد و اندازه‌های یک «مرجع فکری» و یا یک «شخصیت سیاسی» احترامی ندارد. منبردار سیاسی باید «نقل‌کننده» سخنان بزرگان (و اختصاصاً مقام رهبری) باشد و بتواند روضه‌های پرشور سیاسی بخواند تا مردم را برای انتخابات تشویق و تنور انتخابات را داغ‌کند.

منبردار سیاسی از خودش چیزی برای

هادی خرسندی در لس آنجلس

September 18, 19, 20



یا همکاری سازمان
خنده درمائی برناتیا

رنگ علف شدم ولی، خوراک خر نمیشوم!

Morgan-Wixson Theatre
2627 Pico Blvd., Santa Monica, CA 90405
Info: (818) 888-3484

Hadi Khorsandi in L.A.

Sunday, September 18
Monday, September 19
Tuesday, September 20

Morgan - Wixson Theatre
2627 Pico Boulevard
Santa Monica, CA 90405

Assigned seating: \$30, \$40 & \$50

For Information and Reservation please call:
(818) 888-3484
or (818) 908-0808

Ticket at:

Ketab Corp. (310) 477-7477
Music Box (310) 473-3466
Q Market (818) 758-9995
WWW.CLUB670.COM
and at the door



مقام رهبری و تکرار همان تقلب‌ها، برخوردها و خیانت‌های انتخابات ۸۸!

اشتباهاتش، توانسته بفهمد که انتخابات آینده به کابوسی تلخ تر از انتخابات ۸۸ تبدیل خواهد شد.

نگاه او به منبرداران فرومایه ای است که به زودی کابوسهای رهبر را به واقعیت تبدیل می کنند و «امنیت ملی آقا» را به چالش جدی تری خواهند کشید. زیرا اینک، جنگ قدرت میان خود گرگهاست.

گرگها نیز، منبردار و غیرمنبردار نمی شناسند. برای همین است که در نماز عید فطر، به جای تزریق شادی و اطمینان به هوادارانش، به آنها نگرانی و تلخی تزریق می کند و آینده سیاهی را که شبها در کابوسهایش می بیند، در روز عید فطر برملا و فاش می کند.

عاقلان سیاستمدار و انسانهای باشرف، این انتخابات را که از حالا فرمان تقلب آن با بهانه «تضمین امنیت!» صادر شده، تحریم خواهند کرد.

مردم هم در نیمه های شب منتظر می مانند تا بعد از «خون بازی گرگها» و وقتی که آنها همدیگر را بدرند، بالاخره سپیده صبح فرا برسد.

شرکت در انتخابات آینده، علاوه بر اینکه عبور از جوی خون قربانیان بیگانه انتخابات ۸۸ است، حضوری گوسفندوار در این خون بازی گرگهاست.

برای شریف ماندن و برای دریده نشدن، باید دامن از بازی شوم گرگها برکشید. تردید نکنید همین منبرداران سیاسی فرومایه، زودتر از آنچه تصورش را بکنیم، رسوایی بزرگتری را در انتخابات ۹۰ رقم خواهند زد.

منبردار، غالباً آدم زبون و ضعیف و فرمانبرداری است و برای یک رهبر خودکامه که از هر اندیشه نو و از هر صاحب اندیشه ای می ترسد، سپردن امور انتخاباتی به منبرداران سیاسی، خیلی بهتر از این است که کار را به «مراجع فکری» و «شخصیتهای سیاسی» بسپارد که ممکن است گاهی مانند محمد نوری زاد، خودوی را مورد پرسش قرار بدهند.

خودکامه و تنها

اینکه چرا سید علی خامنه ای از روش سابق خود دست برداشته و دیگر در سخنانش از مراجع فکری و شخصیتهای سیاسی چیزی نمی گوید و چیزی نمی خواهد و اینکه چرا نگاهش به سوی «منبرداران سیاسی» است، جای تأمل جدی دارد!

جای تأمل اینجاست که بعد از انتخابات سال ۸۸ چه اتفاقی در کشور و حاکمیت افتاده که «رهبر فرزانه!» دیگر نیازی به شخصیتهای متفکر و مراجع فکری ندارد و فقط به «نقل کنندگان» و منبرداران سیاسی نیاز دارد؟ آیا او خودکامه تر شده؟ یا تنها تر؟ یا هردو؟ «خامنه ای» اکنون بیش از همیشه خودکامه و تنهاست. تنها تر و خودکامه تر از همیشه. او مجیزگویان ریاکاری مانند «حدادیان و ارضی و قالیباف و رضایی و رحیم مشائی» را در کنار خود می بیند که امروز منبرداران ولی خیزهای بزرگی برداشته اند. آنها به زودی همدیگر را برای تصاحب ثروت و قدرت خواهند دید.

پس رهبر بوی «چالش بزرگ» را از حالا احساس کرده است و با همه

گفتن و نظری برای بیان کردن ندارد. منبردار سیاسی نهایتاً فرد طوطی صفتی است که همان چیزهایی را تقلید می کند که در پس آینه به او گفته می شود.

مانند گویندگان صداوسیما و یامداحان حکومتی که منبری در اختیار دارند که می توان به سادگی از آنها گرفت و به دیگران داد!

از نگاه خامنه ای، منبردار سیاسی خوش قریحه کسی است که بتواند مدیحه سرای افکار رهبری باشد، به آن جلا بدهد و از تندوی آن، حریری دروغین ببافد و در گوش مردم، آن را زمزمه کند.

منبردار سیاسی باید سخنان ایشان را با «چانه گرمش» تبیین و تبلیغ کند و همواره نگاهش به لبخند و اخم «آقا» باشد و روضه هایش را بر اساس امیال رهبری بالا و پایی ببرد. در عموم مراسم مذهبی و روضه هایی که در بیت رهبری تشکیل می شود، منبردار و مداح و روضه خوان، گوشه چشمی به چهره آقای خامنه ای دارد تا بر وفق مراد او، هر کجا لازم شد مجلس را گرم و یا سرد کند.

اکنون رهبر جمهوری اسلامی برای تضمین امنیت انتخابات آینده و دوری حکومتش از چالش های انتخاباتی، چشم به چانه گرم «منبرداران سیاسی» دارد و چون می داند منبرداران سیاسی راحت تر از مراجع فکری به فرمانهایش گوش می سپارند، برای آنها تعیین وظیفه می کند که چه بگویند و چه نگویند.

آیت الله خامنه ای به خوبی می داند

چگونه ایران «تماشخانه» دار شد؟! (۹)



اردوان مفید

در مسیر تحولات تئاتر به سبک اروپایی، بین سال های ۱۳۵۷ خورشیدی تا ۱۳۵۷ خورشیدی (صدسال) و گذر از تأسیس دارالفنون (بازگشت اولین گروه دانشجویان خارج) و سفرهای متعدد ناصرالدین شاه، مظفرالدین شاه و بالاخره احمد شاه به خارج - اوج نمایش های «تعزیه» که در واقع تحت تأثیر مستقیم اپرای اروپایی بود - اجرای نمایش های کمدی «بقال بازی» حضوری توسط کریم شیره ای دربار ناصری، و بالاخره بازار گرم نقل و نقالی در قهوه خانه های پررونق و پرده خوانی و قوالی و معرکه گیری درکوی و برزن، رونق دسته های سینه زنی و زنجیرزنی و راه اندازی دسته های عزاداری خیابانی و آغاز و اعتبار نمایش های روحی و سیاه بازی - و از همه مهم تر گذار فرهنگی از خواب آلودگی به بیداری ملت ایران - همگی می تواند گوشه ای از تحولات این دوره ایران باشد.

تئاتر اروپایی و انتقال آن توسط ایران تحصیل کرده در فرنگ به ایران و سپس انطباق آن با نمایش های ایرانی - در واقع آغاز و همراه است با تغییرات اساسی سیاسی در مملکت و ایجاد امنیت ملی و سر و سامان دادن امور همراه با کودتای ۱۲۹۹ و آغاز اصلاحات سراسری در ایران از سال ۱۳۰۰ خورشیدی که سپس در سال ۱۳۰۴ خورشیدی که به یک دگرگونی بزرگ - در واقع آغاز دوره تجدد ایران - و پادشاهی رضا شاه می انجامد.

تا آن روزگار به ظاهر نوعی نمایش های ایرانی در همه رشته ها جریان داشت: قهوه خانه ها با برگزاری «ترنابازی» و برپایی شب های شعرخوانی و نقالی و غیره هنوز محل گرد هم آیی مردان بود. همچنان روضه خوانی های پررونق بود که در هر حال این محافل و مجالس ضمن ضوابط خاص خود خالی از یک حالت تفریح و تنوع و

تفرج برای مردم نبود اما باگشوده شدن پنجره ای به سوی اروپا و آمدن نسیم آزادی و مدرنیته، و آشنایی با زندگی پرفره اروپاییان، خود به خود تحولی در رفتار و فکر مردم رخ داد و این خود همراه با تغییراتی بود که رضاخان، سپس سردار سپه و در نهایت رضا شاه پهلوی، در سراسر مملکت به وجود آورده بود و در اوضاع اجتماعی و زندگی مردم به شدت مشهود بود.

سال هایی که عده ای معتقد و پایبند به تجدد و مدرنیته و ترقی خواهی، بانگش به الگوی زنده آن یعنی «اروپا» قدم پیش نهادند و با نام «پیشگامان تئاتر امروز»، قدم در راهی بسیار پریچ و خم نهادند. تلاشی بی دریغ این گروه از خود گذشته و عاشق توانست «نهال تئاتر ایران» را در زمینی مستعد و آماده پذیرش آنچنان پایه ریزی کند که نسل های بعدی بر اساس آن

توانستند قدم های استوارتری در این راه های هموار بردارند و دورانی را به نام «دوران طلایی تئاتر ایران» به وجود آورند.

با این توجه که نمایش های سنتی در ایران تاریخی برابر تاریخ حضور قوم ایرانی در این سرزمین دارد و شاهد آن داستان های شاهنامه است - که برگرفته از قدیمی ترین قصه های سرزمین ما می باشد - و از سویی برگزاری مراسم نوروز و سده و مهرگان و آوازهای دسته جمعی در معابد «زرتشتی» و وجود سنگ نبشته ها و کتیبه های متعدد همگی حضور نمایش در ایران را از دیرباز گزارش می کند.

یکی از همین نشانه ها در رباعیات حکیم عمر خیام است که هزار سال از حضور آن در ادبیات ایران می گذرد، آن هم در رباعی پر معنی ای که خود نشانه قدمت نمایش «خیمه شب بازی» در

قرن های پیش در رباعیات «خیام»! است.

ما لعبت کانییم و ملک لعبت باز

از روی حقیقتی نه از روی مجاز

باز یچه همی کنیم بر نطع وجود

افتیم به صندوق عدم یک یک باز

اما آنچه ما را واهی دارد که در زمینه «تئاتر ایران» در طی ۱۰۰ سال گذشته به پژوهش پیردازیم عدم توجه «آکادمیک» به این رشته از هنر، بسیار مهم اجتماعی در ایران است. چنین به نظر می رسد که در ادبیات رسمی ایران، این رشته نمایش اساساً جدی گرفته نشده و در اثر این بی توجهی است که نام بسیاری از چهره ها و فعالین این رشته از هنر و هم چنین نحوه آغازین آن، در پرده ابهام باقی مانده است.

اگر کتاب ها و مقالات و اشاره های نادری هم در این زمینه دیده می شود، بسیار کلی و بی هویت

است. در واقع محله ای را گزارش بکنند بدون آدرس کامل، و یا خانه ای بدون سکنه از این روست که «**خاطرات منوچهر حالتی**» و خاطراتی از این دست می تواند راهگشایی برای روشن شدن کار آن «پیشگامان» و دلسوزی باشد که هرکدام توانستند شاخه ای از این هنر بارور اروپایی را به هنر نمایش بومی در ایران پیوند بزنند. در مسیر بازگویی خاطره «منوچهر حالتی» که در تاریخ ۱۲۹۰ شمسی متولد شد و در سن ۷۸ سالگی این گزارش بسیار مهم را برای ما به جا گذاشته است، چند نکته قابل ملاحظه در این تحول، اشتیاق و پشتیبانی و استقبال مردم در جهت پیشبرد فرهنگ اروپایی در ایران است.

این نکته از این جهت مهم است که ایرانیان، حتی تحت شرایط سخت حضور اعراب در ایران در زیر تیغ شمشیر «ارتداد» و چماق تکفیر و تازیانه تیز هرگز زیر بار فرهنگ مهاجم اعراب نرفتند و در اولین فرصتی که به دست آوردند، پس از ۳۰۰ و اندی سال – شاهکار ایرانی خود یعنی «شاهنامه» را عرضه کردند و از آن پس به هیچ عنوان سکن این کشتی رادر «شب تاریک و موج و گرداب های چنان هائل» به دست تقدیر و سرنوشت و یا به امداد رسانی بیگانه نسپردند در مورد پذیرش اکثر تغییرات اجتماعی و هنرهای کسب شده از اروپایی ها، جامعه ایران آمادگی خود را با حضور فعال خود در صحنه نشان میداد و از کار «پیشگامان» هنرهای متعدد تا آنجا که ممکن بود، استقبال می کرد و پشتیبانی به عمل می آورد به طوری که کل جامعه مشتاقانه «تئاتر» را به سوی بهبود و تکامل پیش می برد.

هرچه آگاهی تماشاگران بالا می رفت توقع آنها نیز به موازات آن، بالاتر می رفت و دست اندرکاران تئاتر نیز با تلاش و جان فشانی و فداکاری از خود میانه بیشتری می گذاشتند.

این موضوع هم در مورد تکنیک و هم در مورد نمایشنامه ها صادق بود.

موسیقی و آواز به صحنه راه می یافت، روی بازیگران و تکنیک بازیگری کار می شد و پرورش و یافتن استعداد های تازه – گاه به دور از چشم خانواده ها – نیز در مسیر بالا بردن سطح اجراها کمک می کرد.

نکته دیگر در زمینه نمایش نامه نویسی و ترجمه پیس های خارجی است که چهره هایی رخ نمودند و وارد میدان عمل شدند و این مهم ترین نقطه ضعف هنر نمایش ما را، با حضور شاخص خود به سمت و سویی دلخواه جهت دادند.

تا این دوران تجربیات گوناگونی از نمایش های طنز گونه که اغلب برگرفته از کارهای نویسنده نامدار فرانسوی قرن ۱۷ اروپا «مولیر» بود بر روی صحنه می رفت و نمایش های کمدی و انتقادی تحت نام های «**دکتر کارد و چنگال**»، «**جعفر خان از فرنگ برگشته**»، «**پلیس وظیفه شناس**» به روی صحنه آمد و «**لاله زار**» در واقع خاستگاه این جنبش تجدد خواهی شده بود.

در همین دوران است که رشته اصلی هنر ایران



تحصیل کردگان در اروپا، کوشندگان هنر را یاری دادند تا «دوران طلایی تئاتر ایران» را به وجود آورند!

یعنی «شعر» به کمک تئاتر می آید، و شاعران مشهور دوران با نگاهی به همتاهای اروپایی خود قلم های پر قدرت خود را به کار می اندازند. «میرزاده عشقی» شاعر وطن پرست و آزادی خواه (۱۸۹۳-۱۹۲۵) اولین تجربیات تئاتر ایرانی را در شکل اپرای اروپایی به نام «**رستاخیز پادشاهان ایران**» - معروف به «**اپرت عشقی**» - را با همکاری سیدعلی خان نصر و طرح و ساختن دکور توسط رفیع خان حالتی - به روی صحنه آورد.

در این تئاتر، که صحنه نمایش در شهر مدائن (ایوان مدائن) یا خرابه های کاخ پادشاهان می گذارد، پادشاهان نام آور باستانی با نگاهی به ایران آشفته با تأسف از دیرباز یاد می کنند. هر پادشاهی در یکی از دستگاه های موسیقی ایرانی و با آواز شرح واقعه می دهد و از ایوانی که مخروبه شده است با فغان و زاری و افسوس یاد می کند. این نمایش که خود اولین تجربه ها و اولین گام های این گونه آثار در زمینه «تئاتر تاریخی» بود بسیار مورد استقبال مردم قرار گرفت و آثار دیگر «عشقی» مانند «**نوروز نامه**»، «**کفن سیاه**» همراه با اشعار میهنی او چه بسیار در ذهن های خسته از دیروز و تشنه از دانستن امروز، اثرگذار شد.

در همین دوران نباید تأثیر چند شاعر دیگر که به سبک نویسندگان اروپایی آغاز به نوشتن «تابلو نمایش» کردند، نادیده گرفت، اشاره به دو اثر از دو شاعر نامدار ایران که تا زمانی که من به دبستان و دبیرستان می رفتم جزء اساسی نمایش های مدارس بوده که معمولاً در نمایش های پایان سال تحصیلی و خانه و مدرسه و جشن های مهرگان به اجرا در می آمد.

این آثار نخست عنوان «**تابلو موزیکال**» یا اشعار

محاوره ای متداول بود و در همین شیوه است که بعدها در پیش پرده های تئاتر لاله زار به صورت طنز گونه ای ظهور کرد و اجرا گردید و مورد توجه قرار گرفت. یکی از مشهورترین این نمونه ها، «تابلو نمایش مشهور «**مست و هشیار**» اثر شاعره نامدار آن دوران پروین اعتصامی (۱۹۴۱-۱۹۵۶ م.) است که جامعه دیروز را به باد انتقاد می گرفت... این اثر، لااقل به وسیله چهار نسل به صورت های مختلف دکلمه و اجرا شده است.

محتسب مستی به ره دید و گریبانش گرفت/ مست گفت ای دوست این پیراهن است افسار نیست/.

گفت مستی زان سبب افتان و خیزان میروی/ گفت جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست/.

گفت می باید تو را تا خانه قاضی برم/ گفت رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست/.

گفت نزدیک است والی را سرای آنجا شویم/ گفت والی از کجادر خانه خمار نیست/.

گفت تاداروغه را گوییم در مسجد بخواب/ گفت مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست/.

گفت دیناری بده پنهان و خود را وارهان/ گفت کار شرع کار درهم و دینار نیست/.

گفت از بهر غرامت جامهات بیرون کنم/ گفت پوسیدست جز نقشی ز پود و تار نیست/.

گفت آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه/ گفت در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست/.

گفت می بسیار خوردی زان چنین بیخود شدی/ گفت ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست/.

گفت باید حد زند هشیار مردم مست را/ گفت

هشیاری بیار اینجاکسی هشیار نیست/.

اثر دیگری در همین ردیف شاعر «قلب مادر» اثر ایرج میرزا (۱۸۶۴-۱۹۲۶) می باشد که کمتر کسی است از نسل های دوران پهلوی و بعد از آن است که این اثر را خواننده و یا در صحنه ها «دکلمه» آن را توسط شاگردان مدارس نشنیده باشد. این اثر نیز یکی از دکلمه های مشهور صحنه ها بود و با احساس و آب و تاب بسیار در جشن های دانش آموزی و دانشجویی و یا اردوهای هنری اجرا می شد.

قلب مادر

داد معشوقه به عاشق پیغام

که کند مادر تو با من جنگ

هر گجا بیندم از دور گند

چهره پر چین و جبین پر آژنگ

سپس از جوان می خواهد قلب مادرش را برای او بیاورد:

عاشق بی خرد ناهنجار

نه، بل آن فاسق بی عصمت و ننگ

خرمت مادری از یاد ببرد

می رود و سینه مادد را می درد که قلب او را برای معشوقه ببرد. در همین حال زمین می خورد و می رود که قلب را بردارد:

دید کز آن دل آغشته به خون

آید آهسته برون این آهنگ:

«آه دست پسرم یافت خراش

آه پای پسرم خورد به سنگ»

با توجه به این که شاعر به شیوایی توانسته در یک شعر بلند و پرتصویر چهره دو زن را نشان بدهد: یکی مادری فداکار و دیگری معشوقه بی رحم و همچنین پسر جوانی که هوس، عقل او را زایل کرده و شهوت کورش ساخته و تأثیر این دو «تابلو نمایش» تأثیر عجیبی در خلق آثار نمایشی گذاشت...

اما نکته مهم آن است که در این دوران جامعه به طور یک پارچه از روشنفکر و باسواد و عامی، از شاعر و نویسنده، از معلم و کارمند، همگی مشتاقانه در مسیر تجدد خواهی و فرهنگ اروپایی استقبال می کردند. از سویی «میرزاده عشقی» روزنامه قرن «بیستم» را با اشاره به عقب افتادگی ملت و پیشرفت های جهانی منتشر می کرد از سویی «نیما یوشیج» شعر نورا بر اساس اشعار اروپایی با انگیزه های شعر ایرانی خلق کرده بود و برپافشاری بر آن اصرار داشت نویسنده صاحب سبک و پرتلاش ایران «صادق هدایت» و در همین دوران مظهری از این حرکت ایران خواهی و جنبش بیداری ملت ایران بود. و همه این هادر کار تئاتر و بازیگری و کارگردانی تأثیر مستقیم داشت. «لاله زار» هر روز رونق بیشتری می گرفت و مغازه ها و پاساژها و فروشگاه ها به سبک «پاریس» در گوشه ای از این خیابان گشوده می شد.

تماشاخانه «جامعه باربد» تأسیس شد و گروهی از همین پیشگامان اقدام به تهیه و تدوین و تنظیم داستانی از «شاهنامه» برای اجرای تئاتر کمر همت می بندند، کاری بس دلاورانه با نتیجه ای بس شیرین.

حکایت همچنان باقی...



سرخ

چهارشنبه شهری

(۶۳)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهرش با رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی که کبری همسرش از پدرش برای او می گیرد و سپس پول طلا آلات زنش را بر باد می دهد. در پایان جنگ جهانی اول (سال ۱۹۱۹ مسیحی) میرزا باقر با ابوالقاسم بنا آشنا می شود و همراه او به روسیه سفر می کند و بعد از برگشت به کار بنایی مشغول می شود، سپس با همسرش راهی مشهد می گردند. در آنجا میرزا باقر دوباره دکان نانوائی را راه انداخت و هوس خانم بازی کرد و با یکی از مشتری های دکانش که زن شوهرداری بود آشنا شد و به بهانه زیارت امام رضا با او قرار می گذاشت تا یک روز حسن بی غم، شوهر زن از زبان دخترکوچکش جریان روابط عاشقانه و هم بستر شدن زنش را با میرزا باقر (که او را به دخترش «امام رضا» معرفی کرده بود) شنید و زنش را طلاق داد ولی این جریان در محله شایع شد و مردم دکان نانوائی میرزا باقر را به آتش کشیدند و خود او را نیز توی تنور انداختند. سپس میرزا باقر دوباره نزد زنش برگشت. یک روز او به سراغ مرضیه زن مسن ثروتمندی رفت و خود را در اختیار او گذاشت. مرضیه سه پسر به نام محمد، محسن و مرتضی داشت. محمد صاحب زن و زندگی بود ولی آن دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. میرزا باقر روزی دختر را دید و به سرش زد که با دختر جوان عشق بازی کند. مرضیه اتفاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مادرش با میرزا باقر بود، کم کم با میرزا باقر دوست و با او همبستر شد تا این که فهمید آستن است. مادرش به او هم مظنون شد و یک روز در منزل پنهان شد و شنید که میرزا باقر به زری اطمینان می داد تا کاری بکند که بچه اش را ببندازد. چند شب بعد زری به سراغ میرزا باقر رفت و بیچ بیچ شبانه مادرش با برادرها را برای او گفت. روز بعد برادرها برای تفریح به باغشان رفتند و دست و پای میرزا باقر را با طناب از زیر گردن تا مچ پا محکم بستند و تازه او متوجه شد که آنها موضوع خواهرشان را فهمیده و قصد انتقام جویی دارند. برادرها گناهان او را شمردند سپس سراغ خواهرشان رفته و او را خفه کردند و در چاله ای انداختند. بعد سراغ میرزا باقر رفتند و در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزانش کردند و مورچه های بیابانی گرسنه از لابلای طناب پیچ به جان او افتادند. دو برادر پیش از آن نامه ای به محمد برادر بزرگ تر خود نوشته و در مورد خیانت میرزا باقر کسب تکلیف کرده بودند ولی او دیر جواب داد و مادرشان را بدنام و مقصر شناخت که زری را به فحشا کشانده است. برادر بزرگ در نامه سفارش کرده بود که مادر و آن فاسق را از خانه بیرون کنند و زری را هم به مرد آبرومندی که از مال دنیا بی نصیب مانده شوهر بدهند. برادرها دیدند کار از کار گذشته و دستورالعمل برادر بزرگ دیر شده اما فردای آن روز با مادر به باغ رفتند و دیدند که اسیرشان را از چاه بیرون آورده اند. دو برادر مادر هوسبازشان را به قعر چاه می اندازند و هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران می شوند. قبلاً چند مقنی که مأمور لایروبی قنات بودند به این چاه رسیده و پیکر نیمه جان میرزا باقر را نجات دادند ولی او به حبس می افتد. محمد برای جبران خطای برادرها با دادن رشوه، حکمی بر برائت میرزا باقر می گیرد و او زار و نزار به خانه برمی گردد و اطلاع پیدا می کند که زنش پسری زاییده است. میرزا باقر از ناعلاجی می خواهد درویش شود و یک روز زن و بچه ها را بی پول و گرسنه گذاشته و از خانه فرار کرد. پس از چند روز غیبت میرزا باقر معلوم شد و از همه جلوتر صاحبخانه کرایه اش را می خواست و کبری مجبور شد که تنها پیراهن عروسی اش را به او امانت بدهد. اما زن صاحبخانه شب آن را پوشید و با دلبری برای شوهرش «عروس» شد. کبری از این جریان به شدت ناراحت گردید و آن خانه را ترک گفت. در حرم امام رضا خواهرش زهرا را پیدا کرد که شوهر خسیسی داشت و کمی از زندگی خود را برای او گفت و به ناچار در خورد و خوراک کم اشان هم صرفه جویی کرد:

ویراستار: قاسم بیک زاده

هلووزرد آلوو خُرده نان های گوشه و کنار که سدجوعی می نمود، چندان ایرادی برای دندان های جواد به هم نمی رسانید که همه آن ها، مخصوصاً ریزه پاره های نان، برکت خدا بوده، باید از زیر دست و پا برداشته، با احترام فوت کرده، به چشم بکشاند!

کم کم در اثر گرسنگی های مدام، شیر کبری هم خشک شده، مشکل تازه ای بر روی مشکلاتش آمده، باید در روز چندین بار استکان به دست گرفته، برای حسن از سینه این و آن به گدایی شیر پیردازد که علاوه بر خجالت این در یوزه شرمندگی، دستوراتی را هم که از قبیل خوردن آش رشته، شیرزاد ساییده با آش جو خوردن، هندوانه، تره، شیردان پخته، آب جوبا شربت نیلوفر که برای زیاد شدن شیر به او تجویز می کردند و او قادر به انجام و تهیه هیچ یک آن ها جز تره که عوض نوبتی نان خورش صرف نماید نبود، را هم باید تحمل نماید! این نیز چندان نپایید که آن دوسه ته استکان شیر هم از یکی به عنوان بزرگ شدن بچه خود و از دیگری به بهانه کم شدن و از سومی به علت بی روزی بودن بچه او که از وقتی شیر به او داده است، شیر پستان خودش هم به نصف رسیده است، به آخر رسیده و دستورات غذا جانشینش گردید که آب جوجه یا نخود آب کرده، برنج به کیسه ریخته، در دیزی آبگوشت یا خورش برایش بیندازد، هریره بادام، فرنی، آش انار، دمی ماش، کته شبت، ماست و نعناع به خوردش بدهد که هر یک این راهنمایی ها باز خنجری بود که به سینه

این مصائب به دور نمانده، هر آینه استکان قند داغ خود را برگردانیده یا به روی نعلبکی گلی افتاده، باعث شکستن آن شده بود، گرفتار دوبامبه و ضربات پشت دست و امثال آن گردیده، به زیر گاز و نیشگون افتاده بود.

فقرو مسکنت اندک اندک لحن سخن و نصایح کبری را تغییر داد، اگر سابق بر این تعلیماتش به جواد آن بود که غذا یا خوراکی زیادتر به مدرسه برده، به بچه ها بخوراند و با بچه های فقیری بی سرو پا راه نرفته، دوستان خود را از میان اطفال اغنیا و معتبرین اختیار نماید، امروز دستوراتش چنین بود که با بچه هایی که کفش و کلاه بهتر داشته و با جیب پر و قابلمه غذا به مدرسه می آیند، نباید معاشرت داشته، با

پایین تر از خود دوستی نماید، به اضافه آن که، بچه نباید به دهان کسی که غذا می خورد، نگاه بکند! به دکان خوراکی فروشی ها نباید خیره شود، در کوچه و بازار سر به این طرف و آن طرف نباید کرده و چشم چرانی نباید داشته باشد! به تدریج قند و شکر و چای، تنها دلخوشی آن خانواده نیز که آبی در آفتابه وضو جوشانیده، چای شیرین تهیه کرده، به جای قاتق، نان خشک ها را با آن فرو می دادند، مبدل به توت و کشمش شده و آن را باز جواد باید صرفه جویی می کرد، هر چای را با یکی دو کشمش به مصرف می رساند که شیرینی زیاد دندان ها را خراب کرده، معده را متورم ساخته، باعث اسهال شده، تولید گرمی و کورک و جوش و دمل می کند! اما در مواقع یافتن هسته

نانی را که از سفره ربوده، نشان آن را به هم زده، گرفتار بزرگ ترین تنبیهات گردیده بود که حسن شیرخواره نیز از

مشت و لگد و چک و سیلی های او می افتاد: از ماستی که در آن انگشت برده، به جلوی رختش چکانیده یا تکه

این تنها جواد نبود که تا این حد دچار سختگیری های غذایی کبری شده، در اثر سرپیچی از دستورات مادر به زیر

کبری می نشست!

اگرچه کبری همان نان و تره، سرکه شیره را از گلولی خود زده، در شکم جواد می نمود تا بیش از این چشم و دلش ندویده و خود جواد باریکی موقع را دریافته و دستورات مادر را نصب العین قرار می داد. توقعات بی جا را کنارگذاشته و خود را هم رنگ محیط می کرد اما باز گاهی که قابلمه خوش عطر و بویی در دست بچه ای می دید که با خود به مدرسه می آوردند یا در زنگ های تفریح جنبش ملج و ملوچ دهان آن ها را می نگریدند که با ولع هر چه تمام تر گاز بر سبب زده یا شکم اناری را می درند، سیخ های داغی بودند که بر گوش ها و چشم هایش می کشیدند و خورکی هایی که در رفتن و بازگشتن از مدرسه، در کوچه و بازار به او چشمک می زدند، با همه قطع نظر و چشم و حواسی که به جاهای دیگر می انداخت، قلاب های آهنینی بودند که او را آزرده می ساختند!

هم چنین اگر چه هیچ چیز به اندازه بی پدری روح او را نمی آزد، اما اکنون که از بد سر و وضعی و بدقواره گی ظاهر و لباس مورد خفت و حقارت اطفال قرار می گرفت، حتی از هر طفل یتیم و ذلیل خود را منفورتر و مطرودتر احساس می نمود که از این رو چون مرغی مریض و لاک پشته عقاب دیده، دایم گردن به سینه فرو برده، سر به لاک کشیده، از همکاران کناره می گرفت و با درسی که از معلم روزگار آموخته بود، چنین ادراک نموده بود که هر آینه انتظار مصونیتی از طعنه و تحقیر و نیش و زخم اطرافیان را طالب می باشد، باید ملاحظه روباه و احتیاط کلاغ را سرمشق قرار داده، هر چه محتاط تر و کناره جو تر رفتار نماید.

اخیرا گرفتاری عظیم دیگری که گریبان وی را گرفته و بیش از تمام معایب انگشت نمای اطفالش می ساخت، کوتاهی لباس و رسایی قامتش بود که هر چه در این دو ساله او قد کشیده، بلندتر شده بود، قبا و شلوار او آب رفته، کوتاه تر شده بود: قیایش اندک اندک تا زیر شکم رسیده و شلوارش تا بالای ساق هایش جهیده و هر آینه شکم را از برهنگی می پوشانید! یقه قبا از محل گردن به جلو خزیده، پشت و کمرش را عریان می نمود و هرگاه با پوشانیدن ساق ها، پا شلوار را پایین می کشید، شکم و چاک نشیمنش نمودار می گردید که همین امور بیشتر سبب بود، هر آینه بچگی کرده، خود را در بازی و جست و خیزی داخل نماید که با

انکشاف عورات و کلاه تنگ و دریده دلچک مآب خود که فقط قسمت فوقانی اش سرش را پوشانیده بود، باید مورد خنده و هوهوی بچه ها قرار گرفته، با چشم گریان، این شکوائیه را به مادر رسانیده، او را نیز به پریشانی بکشاند! چنان چه گفته شد، در این زمان مدرسه جز به طبقه عالی هرايالت نمی توانست اختصاص داشته باشد که در مشهد جواد خود را در میان اطفال بزرگان و اغنیا و به قول قماربازها «بُر خورده ها» تقریباً خارج از استحقاق خود، بدان راه

نیمکت جلویی را دید که زردآلوهای درشت خوش آب و رنگی از میان آن به او سر دالی می کند و طفلک هر چه خواست تا خود را از خیال آن ها منصرف ساخته، عطف عنان به جانب دیگر نماید، شیطان و سوسه بیشتر در جلدش رفته، هر دم جلوه ی آن ها را در نظرش زیادتیر گردانید تا عاقبت دست دراز کرده، دودانه از آن ها را که یکی از آن ها به کاغذ مشق دفتر پسرک چسبیده بود، از کیف او بیرون کشیده، با عجله در جیب نهاد. صدای کاغذ داخل کیف،

این وضعی بود که در مدرسه برایش به وقوع پیوست و اما احوالی هم که در مقابله با کبری برایش پیش آمد، چنان بود که اگر گناهان او، از جمله بدون اجازه بر سرسبد نان رفتن و آهسته چند دانه کشمش از قندان برداشتن و دست و رو را با صابون همسایه شستن، هرگز گناه قابل بخشایش نبود و باید با هر یک تنبیهات یدی سختی را انتظار داشته باشد! گناه دزدی در مدرسه هرگز قابل اغماض نمی توانست باشد و از نظر کبری تا تخم مرغ دزده، شتر دزد نشده



پسرک را متوجه کرده، به گریانش چسبید و کار به معلم و به ناظم رسید، زردآلوها را از جیبش بیرون کشیدند و از کلاس اخراجش کردند، کلاه بوقی بر سرش نهادند، جلوی در اتاق دفترش یک لنگه پا واداشتند و مقوایی که این جمله بر آن نوشته شده بود «دزد مدرسه را بشناسید!» به گردنش آویخته و بچه ها را دستور دادند که با هر زنگی که به کلاس می روند و بیرون می آیند، تُف محکمی به صورتش بیندازند و در زنگ ظهر هم پاهایش را به فلک گذارده تا آنجا که ممکن بود، به زیر چوبش گرفتند و نعش نیمه جان او را به دوش فراش نهادند، روانه خانه اش کردند.

باشد که باید با شدت عمل هر چه بیشتر جلوی او را داشته باشد! در این مورد هم لازم به توصیف و توجیه نیست که وقتی جواد از زیر دست کبری و کتک هایش بیرون آمد، شاید بدتر از پنبه ای بود که از زیر دست حلاج بیرون آمده باشد! که در آخر هم مثل دزدی که در برابر مستنطق سخت گیری واقع شده باشد، دو زانو مقابل وی و در معرض مؤاخذات او قرار گرفت و با هر چوب سنجدی که با هر سؤال بر سر و رویش نواخته می شد، مجبور شد تا جریان دزدی در مدرسه را بهتر و واضح تر تشریح نماید:

— یاالله، بگو ببینم چی دزدیدی؟ زودباش بگو! پول دزدیدی؟ کتابچه

دزدید؟ زودباش بگو چی دزدیدی؟ و در حالی که باز با هر سؤال به طرف او جهیده، با چهار انگشت شست و سیابه هر دو دست به لپ های او افتاده، آن ها را تا آخرین حد ممکنه در زیر فشار قرار می داد و زیر بازوان و کشاله های ران هایش را در معرض زجر و شکنجه و نیشگون های سخت می کشید، چوب را دو مرتبه به دست گرفته، سئوالات خود را تکرار می کرد.

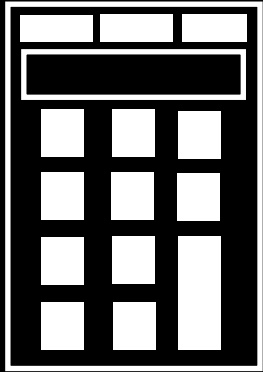
— نگی، موفورت می یارم! سیخ داغت می کنم! آتیش می زنم! زیر دندونام ریز ریزت می کنم! بگو! جون سالم از دست من به در نمی بری! می کشمت! جزقاله ات می کنم! چی گفتی؟ دو تا زردآلو برداشتی! نه خیر پدرسگ! واسه دوتا زردآلو هم چی بلایی سر کسی نمی یارن! راست شو بگو ببینم چی دزدیدی؟ زودباش بگو! واسه دوتا زردآلو ناخونای کسی رو زیر فلک نمی اندازن!

— به جون ننه دروغ نمی گم! می تونستی از فراش مون بپرسی!

— به جون بابای جاکش ات! به جون بابای دیو ات ابوالقاسم کاشی که هم چو تخم و ترکه ای پس انداخت! به جون اون ربابه بزکی که هم چو حروم زاده ای ترکید! توگفتی و منم باور کردم؟ سگ پدر واسه دوتا زردآلو از مدرسه بیرون کرده ان؟! تازه اگه این طورام باشه، دیگه بدتر! که بایس یه کارد به هم چی شکمی بخوره که واسه دوتا زردآلو نتونی ضبطش کنی! حالا بگو ببینم چرا دزدیدی؟ یاالله بگو برا چی دزدیدی؟ نمی تونستی شیکم سفره شده تو از دوتا زردآلو نیکرداری که صد پرده آبرو تو نبری؟ می مُردی اگه نمی خوردی؟ که الهی رو تخته مرده شور خونه ببینمت! بگو ببینم با کدوم دست برداشتی؟ با همه انگشتات یا دو انگشتی برداشتی؟ اما معلوم شدن دست خائن باز محرک دیگری بود که پشت دست و سرانگشتان جواد را به زیر ضربات چوب های مجدد اندازد. در این هنگام که تازه غیظش، یکی از جهت خطای بزرگ جواد و دیگر از سبب مداخله همسایگان که مانع تنبیه کامل او شده و او را از دسترسش به دور برده و نتوانسته بود گوشمالی کامل و آن چه را که اراده کرده بود، به عمل آورد، به منتهارسیده بود، بنای جیغ های ممتد و کندن سرو روی و گیس های خود را گذارده و به ناله و نفرین و دشنام و ناسزا ابرآمد.

— ای خدا نیست و نابودت کنه که دزد نشی! ای خدا از صفحه روزگار و رت داره

ورق بزیند



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

های مدرسه و شکنجه‌های مادر و رنج دردناخن انگشت وسط پایش که در زیر چوب‌های فلک به رنگ ذغال درآمده، از گوشت رها شده و ناچاراً لنگه‌کفش خود را به زیر بغل گرفته بود، به مدرسه اش کشیده و خود را به پیش مدیر رساند.

— آقای مدیر درسته که شما این بچه رو از مدرسه بیرون کردین؟

— بله درسته! من بیرونش کردم. ما بچه دزد تو مدرسه مون نمی‌تونیم داشته باشیم! یه بچه بد باقی بچه‌ها رو هم خراب می‌کنه!

— حق باشماست آقای مدیر! اما بچه من تا حالا دزد نبوده که حالا شده باشه! والله هه! تا حالا اگه هم چی کارایی ازش دیده باشم که الان از شما می‌شنفم! تو خونه همسایه داری، همه جور پول و خوراکی تو اتاق شون ریخته، نیگا چپ بهشون نمی‌کنه! می‌ره خرید می‌کنه تا یه شی یه آخرشو درسته پس می‌یاره تحویل می‌ده. حالا نمی‌دونم این مرتبه چه طو شده که این غلط ازه ش سرزد؟ این دفته رو شیطون گولش زده! بیخیشش! اگه دفته دیگه از این کارا ازه ش دیدین، هرکاری دلتون می‌خواد سرش بیارین! حالا اجازه بدین سرکلاش بره!

نمی‌شه باجی! گفتیم نمی‌شه! دست شو بگیر بیرونش ببر! یه بزرگه یه گله رو گر می‌کنه!

— قریون دهن تون! من خودم ام همینو می‌گم، اما قول می‌دم که این دیگه دفعه اول و آخرش باشه!

— مگه گوشت همرات نیست؟ می‌گم نمی‌تونم قبولش کنم!

— الهی قریون تون برم آقای مدیر! الهی قریون زن و بچه تون برم! بیاین منو دور سرزن و بچه تون بگردونین، این دفته رم قبولش کنین تا زنده باشم، کنیزی تونو می‌کنم، روموزمین نندازین! اگه دفته دیگه از این حرکت ازه ش دیدین، حق دارین دم همین باغچه سرشو ببرین! نا زنه اون که از گل بالاتر بهتون بگه! می‌خواین کاغذ بهتون بدم؟

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

که واسه دوتا زردآلو این ننگو بالا نیاری! الهی داغت به جیگرم بمونه که دست توکیف مردم کن نبینمت! خدا...! دیگه بسه! دیگه این زندگی رو بگیر، راحت کن! خدا مرگ مو برسون، خلاص کن!

— کبری خانم جون! چرا هم چی می‌کنی؟ دو تا زردآلو که چیزی نبوده که بچه رو اون جور قلیه و قورمه کردی! خودتم داری می‌کشی! تو مدرسه همه بچه‌ها از هم چیز می‌گیرن، از هم چیز می‌قاپن، دست توکیف و جیب هم می‌کنن، این ماه که فقط به روی پسر تو نو نشده! حالا اون پسر به بدذات و گدازاده بوده، رفته به معلم گفته، شر راه انداخته! تقصیر این طفلک چیه؟ بدبخت خودشم که تنبیه شو تو مدرسه شده که کولش گرفتن، خونه رسوندنش! توهم که داری این جور می‌کنی! آخه این که کاری نبوده! آدم که بچه رو این جور نمی‌زنه! ناقصش می‌کنه! اگه دستش چلاق شده باشه یا قلم پاش شکسته باشه، چه خاکی به سرت می‌کنی؟ تو که خودتو، بچه رو هلاک کردی بس کن دیگه!

— خواهر نگو! بچه که دستش کج باشه، نباشه بهتره! دست کج رو بایس برید! شیکسته باشه که عیبش نباشه! درسته دو تا زردآلو چیزی نیست، اما همین دوتا زردآلو دزدی به یه جالیز دزدی و قافله دزدی می‌رسه! اونام که سرگردنه هارو می‌گیرن، اولش از همین دوتا زردآلو دزدی و دوتا سیب دزدی راه افتادن که به اینجاها رسیدن! شوما راست می‌گین! اما منم می‌دونم عیب از کجاست! اگه پسر منم چارتا خیار، چارتا آلوسیا تو کیفش بود، تو مدرسه برده بود، هیچ وقت هم چو تهمت می‌بهش نمی‌زدن! این از کیف اون درآورده بود، اونم می‌یومد از کیف این درمی‌یاورد! اما پدر این آستین کهنه و دست نداری بسوزه که آدمو حیز می‌کنه! دزد می‌کنه! و عیب از اون بالاتر نباشه، روش می‌ذاره! بگوای مرد! خدا ذلیلت کنه با این تخم و ترکه ات که رو دست من گذاشتی! امیدوارم نون بدوه، آب بدوه، توهم دنبال شون بدوی که این طور ذلیل و بیچاره نشده باشم و این مصیبتارو تو دو منم نداشته باشی!

بعد از ظهر ناهار نخورده، دست جواد را گرفته، خرخرکشان، در حالی که طفلک از فشار درد کتک

وحید بیات



فوق لیسانس از آکادمی باکو

تعلیم آواز، تار و سه تار

تلفن: ۳۱۰-۵۰۰-۶۳۱۵

vahidbayat66@yahoo.com

خرید و فروش و نصب انواع دیش و رسیور

(کانال‌های ایرانی، ارمنی و ترکی)

SEROJ

Office: 818-542-3029

Cell: 818-334-7535

E-mail: serojkh22@yahoo.com



آگهی و تبلیغات کسب و کار و حرفه و شغل شما در هفته نامه «فردوسی امروز» اعتماد و اعتبار هموطنان ما را به شما بیشتر جلب می‌کند.



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگیتان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



فرم اشتراک هفته نامه «فردوسی امروز» به وسیله پست از طریق دفتر مرکزی

Visa & master card is accepted:
(if you pay by credit card, please provide us with a number to call you at)
Check & Money order are accepted
Payable to
Ferdosi Emrooz

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود
در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نمایم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
چک مورد قبول است
چک در وجه: Ferdosi Emrooz

آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵
آمریکا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵
کانادا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵
اروپا: برای شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

facebook **Ferdosi Emrooz**
ferdosiemrooz2010@gmail.com

هفته نامه فردوسی امروز
سر دبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
مسئول تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
تایپ: حمیرا شمسیان
www.FerdosiEmrooz.com
E-mail: Ferdosiemrooz@gmail.com
19301 Ventura Blvd., #203,
Tarzana, CA 91356
Tel: (818)-578-5477
Fax: (818)-578-5678

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Haji Food Market 4621 W.Park Blvd., #108 Plano, TX 75093	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310) 473-4980	Coming Soon
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

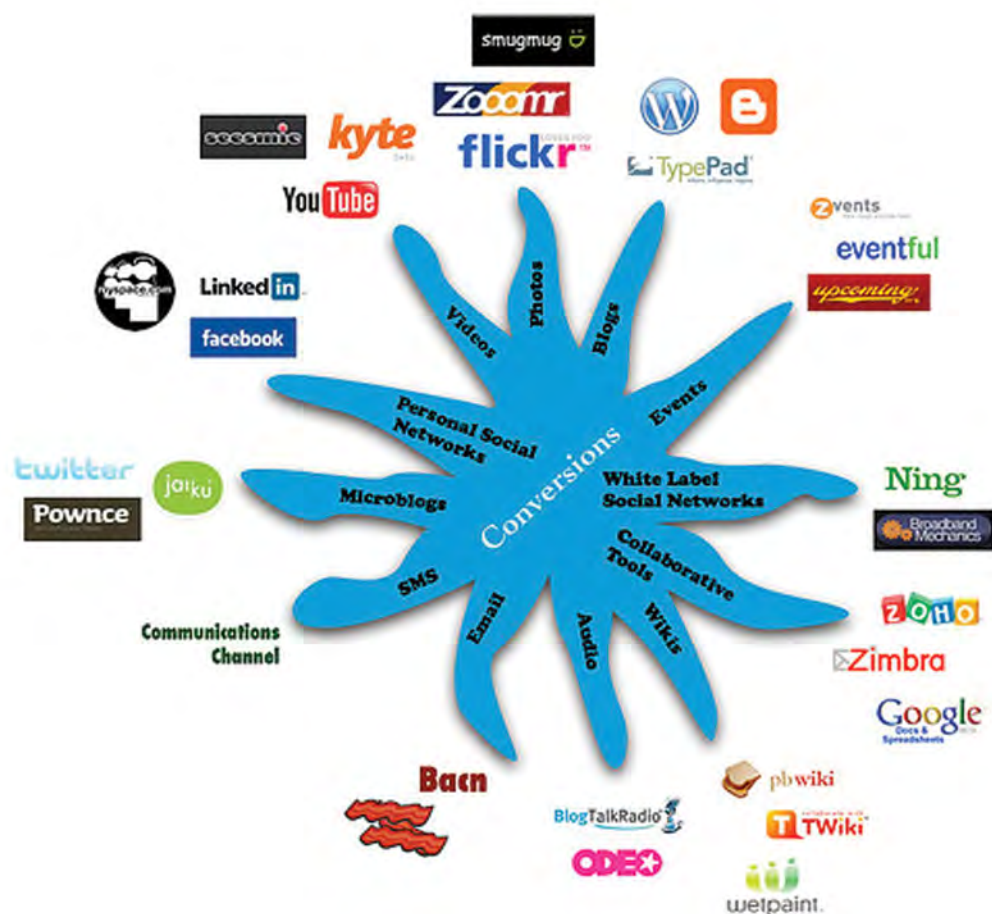
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681